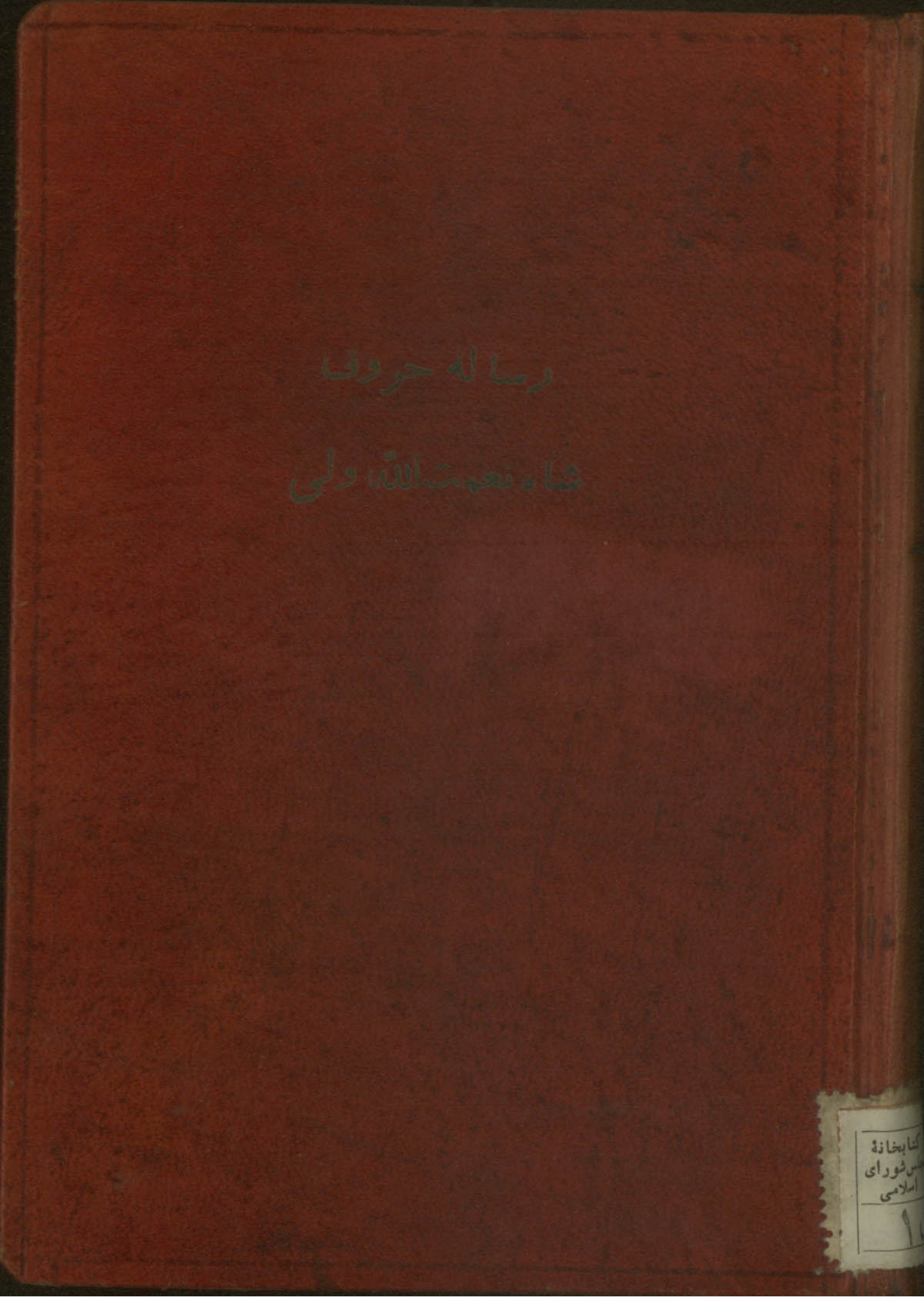
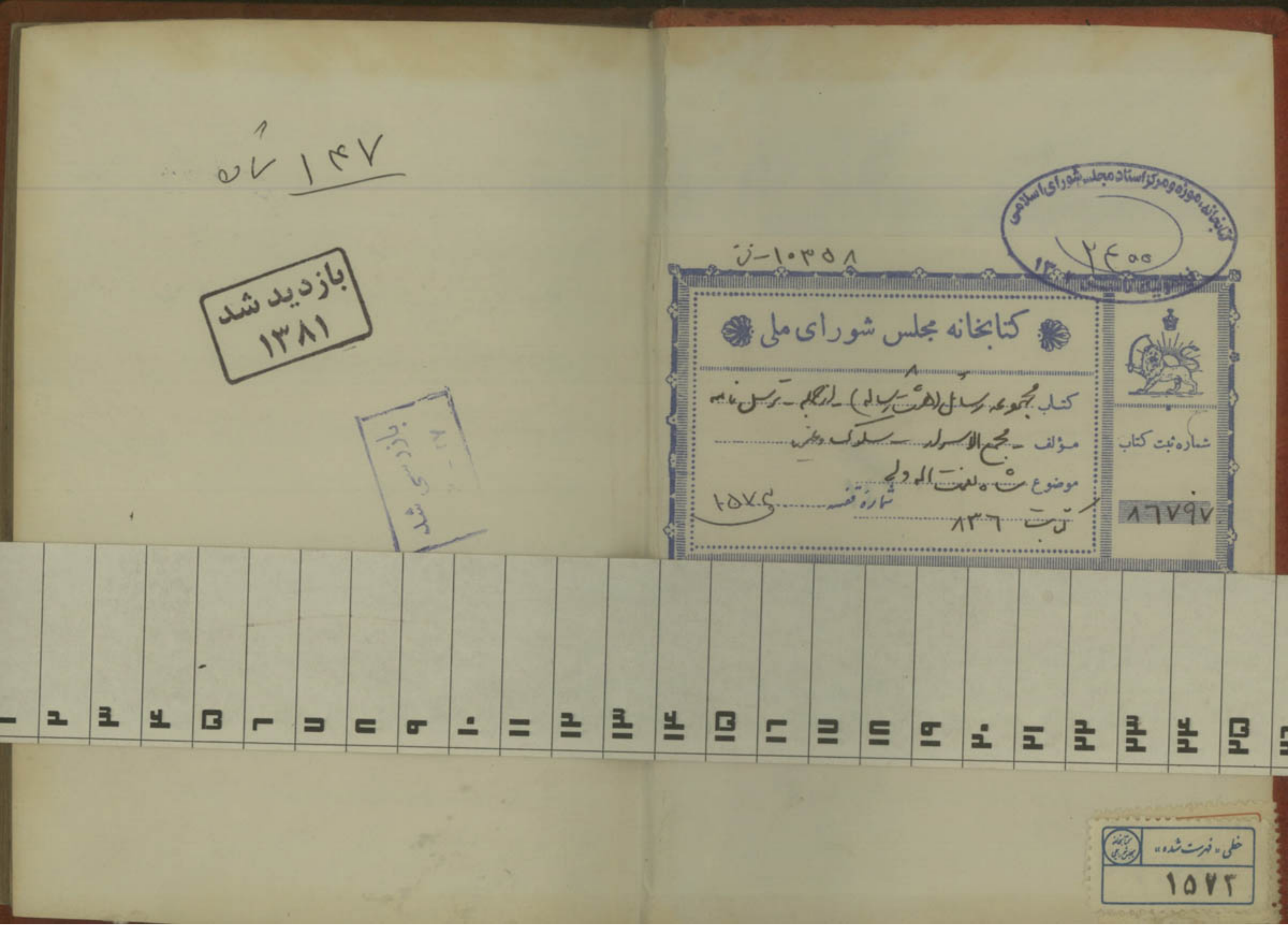
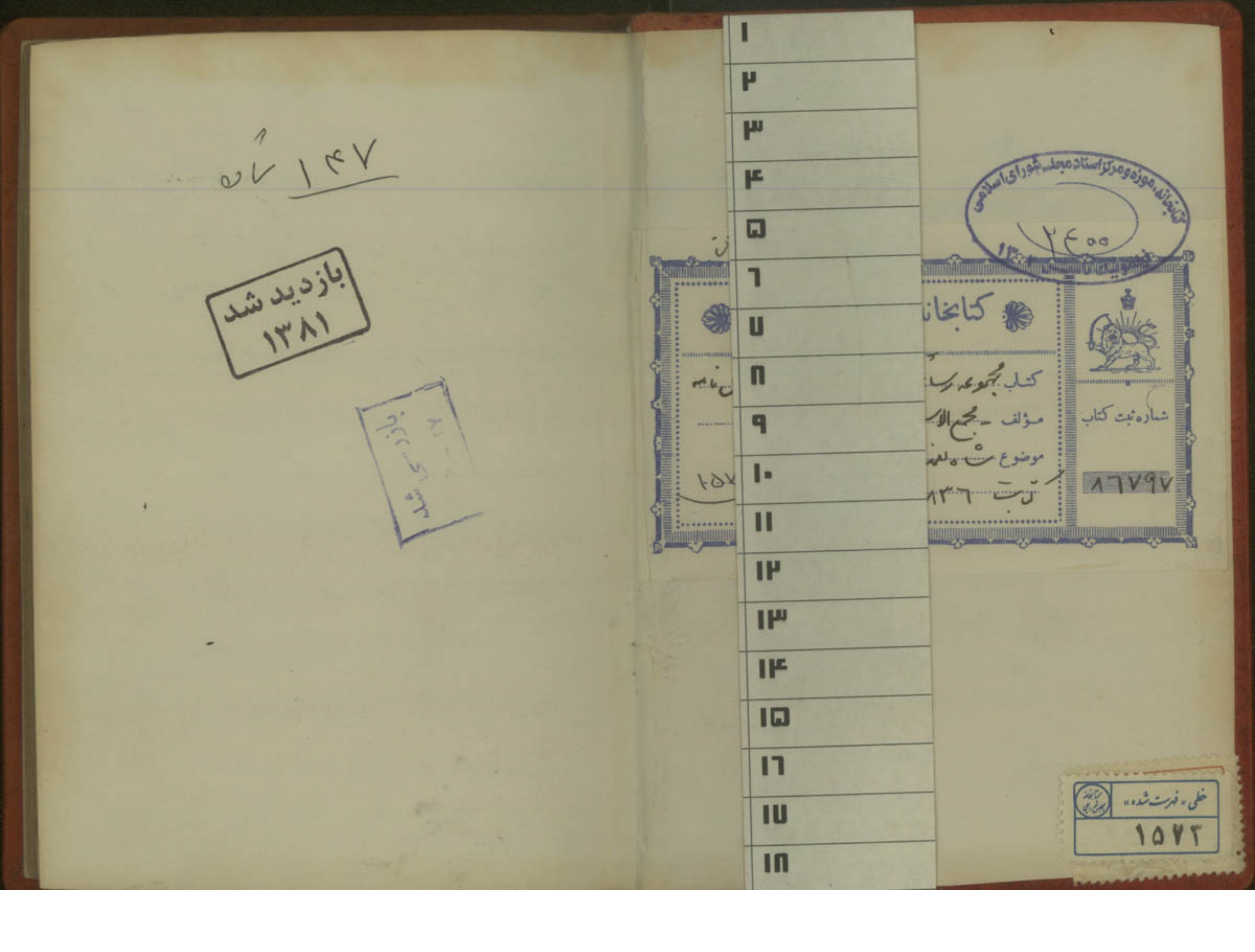
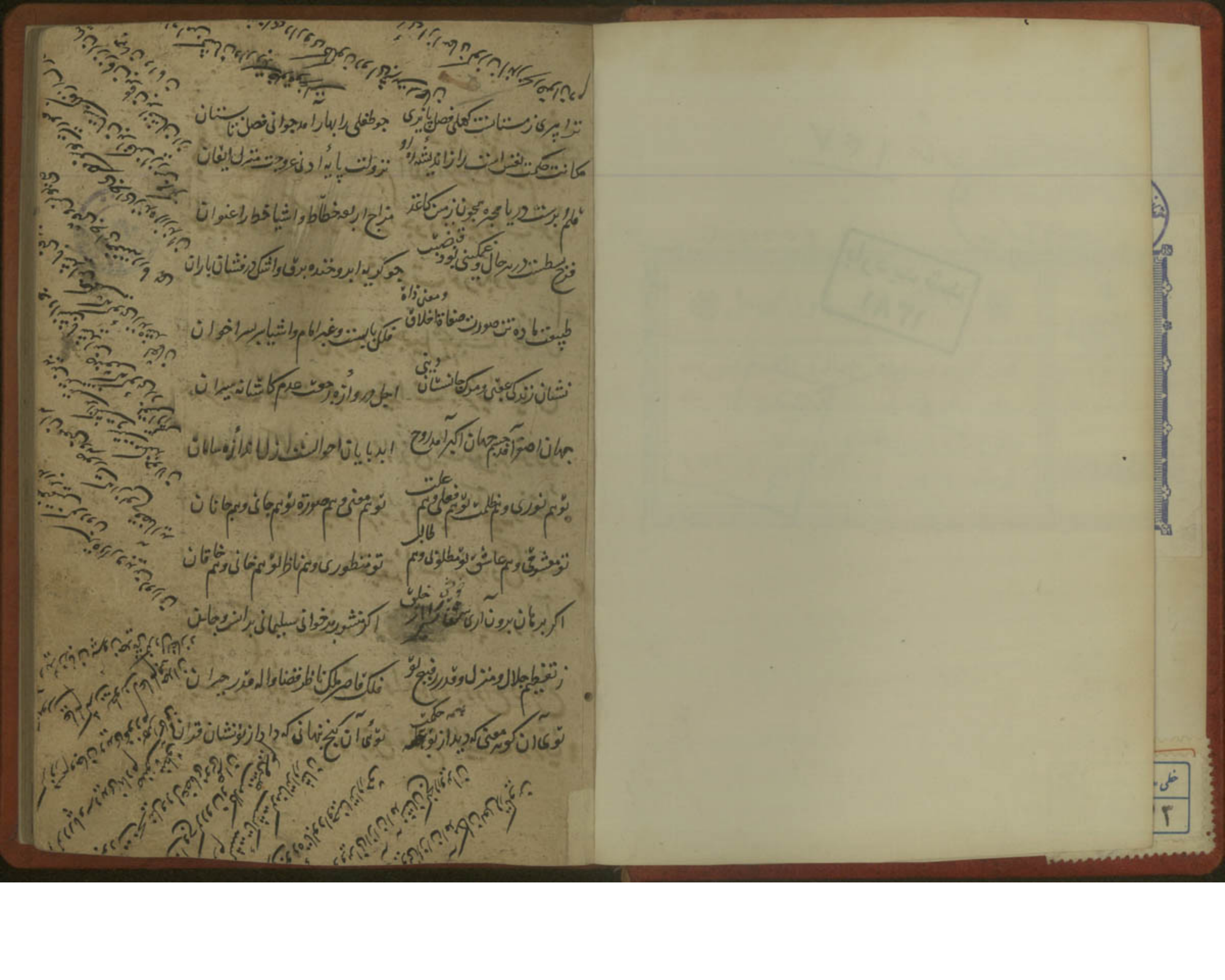

رساله حروف
شاه نعمت الله ولی
کتابخانهٔ
شورای
اسلامی


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۶۷۹۷
خطی « فهرست شده »
۱۵۷۲



بازدید شد
۱۳۸۱
شماره ثبت کتاب
۸۶۷۹۷
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خطی «فهرست شده»
۱۵۷۳



ترا پیری زمستانست کهلی فصل پائیزی — چو طفلی را بهار آمد جوانی فصل تابستان

مکانت حکمت نفس ارض را ز اندیشه او — نزولت پایه ادنی عروجت منزل ایقان

قلم ابرست دریا مجره مجون زمین کاغذ — مزاج اربعه خطاط و اشیا خط را عنوان

فرح بسطست در هر حال و غمگینی بود قبض — چو گریه ابر و خنده برق و اشک درفشان باران

طبیعت ماده تن صورت صفات اخلاق و معنی ذات — فلک بابست و غبرا ام و اشیا بر سر اخوان

نشان زندگی عیش و مرگ جانستان دینی — اجل دروازه رجعت عدم کاشانه میران

جهان اصغر آمد جسم جهان اکبر آمد روح — ابد پایان احوال ازل اندازه سامان

تو هم نوری و هم ظلمت تو هم فعلی و هم علت — تو هم معنی و هم صورت تو هم جانی و هم جانان

تو معشوقی و هم عاشق تو مطلوبی و هم طالب — تو منظوری و هم ناظر تو هم خانی و هم خاقان

اگر برهان برون آری [illegible] خلق — اگر منشور بر خوانی سلیمانی بر انس و جان

ز تعظیم جلال و منزل و قدر رفیع تو — فلک قاصر ملک ناظر قضا واله قدر حیران

توی آن گوهر معنی که دیدار تو همه حکمت — توی آن گنج نهانی که داد از تو نشان قرآن

رسالهٔ نقطه ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

حمد جوادی را که از خزانهٔ جود موجودات علویه
و سفلیه در عالم غیب و شهادت نور وجود عام
انعام فرمود و جمال اِنَّ اللّهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ
در مرآت تعینات کلیه و مقیدات جزئیه اعیان
و اکوان ببصر کُنْتُ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ نمود و
از نقطهٔ احدیهٔ ذاتیه و مرتبهٔ واحدیهٔ الٰهیه و نقطهٔ
اخیرهٔ افعالیهٔ الف حقیقهٔ انسانیه در اول کتب
خانهٔ عالم کتابت فرمود و ذات مقدسه را باسماء
حسنی و اسمای اعیان ثابته و اعیان بارواح و ارواح
باشباح نمود و بمفتاح وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَیْبِ در رشی



از برای جود برامل الله دری کشود فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ
لَهُ فِی کُلِّ شَیْءٍ بَابًا اِذَا فَتَحَ ذَلِکَ البَابَ وَجَدَ اللّهَ عِنْدَهُ
بیت مردرکه بروی ما کشایند ؛ حسنی دگری بما نمایند
موجدی که از ظلمت عدم بظهور نور وجود منور کرد و آدم
را بصورت اِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ مصور گردانید
و صلات صلواة زاکیات لایق سید عالم و مظهر
و مظهر اسم اعظم است که جامع محل مجلاء خپه و جایز
مراتب ستة بود و متخلق باخلاق الٰهیه یعنی متصف
بصفات و متحقق بذات مقدسه صلی الله علیه و سلم قال امیر
المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام
العِلْمُ نُقْطَةٌ بیت یک نقطه بذات خود هویدا گردید

زآن نقطه بدم دو نقطه پیدا گردید ۞ زین هر سه نقطه الف پدیدار آمد
این طرفه که در دو کون یکتا گردید ۞ و الف مکتوب مرکب
است از نقاط ثلاثه متواصله و الف معنویه از افراد
ثلاثه و نقطه ذاتیه حقیقیه و صفاتیه نسبیه و افعالیه
اعتبادیه **نظم** نقطه در الف هو یدا شد ۞ الفی در حروف پیدا شد
سه نقطه جمع شد الف که دید ۞ الف اوّل حرف چنین مهیا شد
حرف الف در علم جُمَل یکی و لام سی و چون بی صفرش
اعتبار نکنند سه و میم چهل بی صفر چهار مجموع هشت
نظم الف و لام و میم اگر خوانی ۞ هشت جنت تراست گر دانی
بل که الف اشارتست بذات احدیه و لام و میم اشارتست
بائمه سبعه اسماء الٰهیه یا بگو الف ملفوظ سه حرف است

اوّل یکی ثانی سه ثالث هشت **مصراع** ده و دو این سه
حرف یادش دار ۞ و لام سه حرف است اوّل سه ثانی یک
ثالث چهار **مصراع** هشت باشد زیاد خود مگذار ۞ و میم ملفوظ
نیز سه حرف است اوّل چهار ثانی یک ثالث چهار **بیت**
جمله بیست و نه است اگر دانی ۞ الف و لام و میم چون خوانی
در کتابت سه حرف میدانم ۞ در تلفظ سه در سه می خوانم
بیت بیست و نه حرف زین سه حرف بدان ۞ جمع و تفصیل
این کتاب بخوان ۞ نزد نعمة الله بن عبدالله الف اشارتست
بذات احدیة الٰهیة و لام اوّل لام معرفت است و این لام
از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق می کند بذات حق
ازلاً و از وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند

بجلی حق ابدا و لام ثالثه لام ملک است و ملک صورت مالک الملک است
و ها اشارتست بهویة مطلقه بیت هر که الله این چنین گوید
یابد او هرچه از خدا جوید حرف هویة حق حقیقت واحده و ها
که اشارتست بهویة بکسر ها و فتحه و ضمه متغایر بیت
خوش بگو الله اسم ذات ببین ٭ معنیش در صورت آیات ببین
ها بکسر فتحه و ضمه بخوان ٭ یک حقیقت در دو سه مرآت ببین
حرف باصطلاح صوفیه حروف اصلیه که شئون ذاتیه اند
معبرند بمفاتح الغیب و ماهیات از لوازم این شئون اند
و تعقل ماهیات تعقل های ذات و ماهیات کلیه من حیث
هی هی قبل از اعتبار وجود و لوازم را حروف غیبیه می خوانند
و ماهیة با لوازم بی اعتبار وجود کلمه غیبیه و ماهیة با وجود

بیش از اعتبار لوازم حروف وجودیه و ماهیة با وجود
لوازم کلیه کلمه وجودیه و صور اسماء الهیه را در حضرت علمیه با اعیان
ثابته می خوانیم و کل ماهیات می گویند بیت در باب که عارفان
چنین می گویند ٭ این علم شریف نکو می دانند حرف
ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انسانیه از حرفین است
با حروفات خمسه متصله و منفصله بعدد حضرات خمسه و
ترکیب کلمه از مسمیات حروف بیت اسماء حروف با تو گویم
در یاب تا در یابی لطیفه از هر باب ٭ عین اسم ع و
شین اسم ش و قاف اسم ق ترکیب کرده اند و عشق گفته اند
مسمی هر اسمی از اسماء حروف اول آن است و اسماء حروف
یا دو حرفی است یا سه حرفی یا مسمات با حرف دیگر یا مسمات

یا مسمی است باد و حرف و مرا سمی از اسماء الهیه ذاتست
با صفتی متعینه **بیت** عارفانی که علم ما دانند * صفت و
ذات اسم را خوانند * لفظ الله اسم اسم و لیست
این یکی گنج و آن طلسم و لیست **حرف** و تر بتحقیق ثانی
شفع بود و شفع بی تحقیق ثانی و تر **بیت**
از الف و تر جو و شفع از بی * شفع بی و تر دیده نی
و الف مظهر توحید ذاتیست و با مظهر توحید صفاتی
بیت الف با بیا دخوش می خوان * سر علم حروف را می دان
حرف دایره خطیست مستدیره مرکب از نقاط ثلاثه
متواصله **بیت** فی المثل یک دایره این شکل عام فرض کن
حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود * چون خط موهوم

که مح

که محور می خوانند در وسط دایره درآید دایره را قوسین
کرداند و محیط را قوسین نماید لاجرم مرتبهٔ واحدیه
متعین شود و اعتبار وجوب و امکان بدید آید اما چون
سالک بمقتضی التوحید اسقاط الاضافات اضافت
وجود بممکن الوجود طرح کند ستر مکان قاب قوسین دریابد
و اگر اضافت وجود بواجب از حیثیت مغایره زایل شود
بتحقیق او ادنی تحقق یابد **نظم** ازلش با ابد برآمیزد
از ره شک کفر برخیزد * اسم و رسمش همه شود فانی
خون شده کس بخاک ره ریزد **عرفت** مرحرفی روحی دارد
از ارواح و آن روح ملکیست از ملایکه و رتبت این ملایکه
بترتیب مخارج حروفست در نفس انسانی **نظم**

همزه و ها عین و حا و غین و خا قاف و کاف و جیم شین و یا و تا
ضاد و لام و نون و را و طا و دال تا و زا و سین و صاد و
ظا و ثا ذال و فا و یا و میم و واو هم یاد می دارش
تو از گفتار ما حرف سنت الهیه آنست که هر صورتی از صور
محبوب که در وجود آید آنرا روحی کرامت فرماید و اگر آن
صورت زایل شود روح آن صورت مراجعت کند برزخ
اصلیه فمنه بدا و الیه یعود بیت هرکه دارد چو ساغری در دی میست
جام و می مرد و تجلی و بیست حرف حروف مقطعات که در اول
بیست و نه سوره قرآن نازل شده منقسا دو هشت حرفست
اگر عین و سین و قاف گیرند و چهارده حرف غیر مکررست
و باقی تکرار بیت چهارده حرفست نکو گوش کن

از همه جامی شرابی نوش کن الف لام میم را طا سین
کاف ها یا عین صاد حا قاف نون و هر حرفی
ازین حروف اسم ملکیست از ملائکه بیت دیدم ملکی
که قاف خوانند اورا در غایت حسن بود و در عین کمال
و عمل بحروف موقوفست بعملی دقیق و مؤثر روح
حرفست بحرف نه حرف بی روح فافهم حرف کواکب
را ارواح ملکیه اند که مدبرات اند و کواکب بمثل اجساد
اند و ملائکه ارواح و همچنانک از صورت انسان بی وسیله جان
فعل ازو صادر نگردد و از کواکب و حروف بی واسطه ارواح
افعال ازو ظاهر نشود بیت هرچه با بی حیات دارد آن
صورتش بین و معنیش میدان حرف عدد حروف بعدد

منازل قرات بل که منازل قمر بعد د حروفات و لام الف
حرفیت مرکب نازل منزل حرف واحد بکمال نشاء و
مرتبه او مرتبه جوزهر و عمل لام الف در زمان کسوف که
اسعد حالات قرات اقوی بود که در اوقات دیگر حرف
حروفات مکتوبه منقوش که در اول بیست و نه سور قرآن
نازل شده یک حرفی مثل ص و ق و ن دو حرفی
مثل طه و طس و یس و حم تنزیل الکتاب و حم
تنزیل من الرحمن الرحیم و حم عسق و حم والکتاب المبین
انا جعلناه و حم والکتاب المبین سورة الدخان حم
تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم سورة الاحقاف اما
سه حرفی مثل الم ذلک الکتاب و الم الله الر سورة یونس

و الر سورة هود الر سوره یوسف الر سوره ابرهیم
الر سورة حجر طسم سوره شعرا طسم سورة القصص
الم سورة العنکبوت الم سورة الروم الم سوره لقمان
الم سورة سجده و چهار حرفی مثل المص سورة الا
عراف المر سورة الرعد و پنج حرفی مثل سورة مریم
کهیعص حرف قال الله تعالی بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَم
و عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج کلمات الهیه است
از عین جمع که ذات ازلیه است بمحل تفصیل یعنی نفس کلیه
چنانک قلم واسطه صور کلمات است از عین جمع که ذات است
بمحل تفصیل که لوح است و حصول عقل در نفس رحمانی

بمثابت همزه است در نفس انسانی و اول حرفی که موجد
ایجاد فرمود همزه بود و از منازل قمر شرطین و عقل اول
که باسم البدیع آفریده اند مفعول بداعی گفته اند و هر خلقی که بر
غیر مثال بود مُبدَع خوانند بفتح دال و خالق آن مخلوق
مُبدِع بکسر دال بیت مجموع حروف با تو خواهم گفتن
بسیار لالی که خواهم سفتن حرف حضرت الهی باسم
الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد فرمود و از
حروف تا و از منازل مقدره بطین حرف باسم الباطن
طبیعت را آفریده است و از حروف عین مهمله و از منازل
ثریا حرف باسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی و از حروف
حا مهمله و از منازل دبران حرف باسم الظاهر جسم کل آفریده اند

و از حروف غین معجمه و از منازل رأس الجوزا یعنی هقعه
حرف باسم الحکیم توجه فرمود بایجاد شکل و از حروف خا
معجمه و از منازل هنعه حرف باسم المحیط عرش آفرید و از حروف
قاف و از منازل ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفرید و از
حروف کاف و از منازل نثره حرف باسم الغنی فلک اطلس
و از حروف جیم و از منازل طرفه حرف باسم المقدر فلک
منازل و از حروف شین و از منازل جبهة الاسد حرف
باسم الرب فلک کیوان و یوم السبت و از حروف یا و از
منازل خرتان حرف باسم العلیم فلک مشتری و از ایام
یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل صرفه
حرف باسم القاهر فلک بهرام و از منازل عوا و از ایام یوم

الثلثا واز حرکت این فلک ظاهر می شود حرف لام واز
حروف لفظیه حرف باسم النور فلک شمس که قطب سموات است
و مسکن قطب ارواح انسانیه واز حروف نون واز منازل
سماک واز ایام یوم الاحد حرف باسم المصور فلک خامسه واز
منازل غفر واز حروف راء از ایام یوم الجمعه حرف باسم المحصی
سماء سادسه واز حروف طا مهمله واز ایام یوم الاربعا واز
منزله زبانی حرف باسم المبین سماء دنیا و یوم الاثنین در
منزله اکلیل واز حرکت این فلک دال مهمله حرف باسم
القابض حق سبحانه وتعالی ایجاد فرمود کره اثیر و
آنچه ظاهر می شود در اثیر از ذوات الاذناب واحتراقات
واز حروف تا معجمه واز منازل قلب الاثیر حرف باسم الحی

ایجاد فرمود هوا را و هرچه ظاهر می شود در هوا واز حروف
زا واز منازل شوله حرف باسم المحیی ایجاد فرمود آب
را و هرچه ظاهر می شود در آب واز حروف سین مهمله واز منازل
منزله النعایم حرف باسم الممیت آفرید جل ذکره خاک را
و آنچه ظاهر می شود در زمین از حروف صاد مهمله واز منازل
بلده حرف باسم العزیز معادن آفرید واز حروف ظا
معجمه واز منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق مولدات
واز حروف ثاء معجمه واز منازل بلغ حرف باسم المذل
حیوان آفرید واز حروف ذال معجمه از منازل سعد السعود
حرف باسم القوی ملایکه آفرید واز حروف فا واز منازل
سعد الاخبیه حرف باسم اللطیف آفرید جن واز حروف

باء معجمه واز منازل فرع المقدم حرف حضرت الله تعالی
جل ذکره باسم الجامع یعنی الله انسان را ایجاد فرمود و
می فرماید واز حروف میم واز منازل مقدره فرع المؤخر
حرف باسم الرفیع الدرجات ذی العرش مراتب که امور
اعتباریه است تعین فرمود و مراتب را و حرف واو ست
که اول عدد کامله واز منازل رشا بیت این چنین دیده ام
بعین یقین ؛ دیده بگشا و این چنین می بین حرف
مجموع مراتب حضرت الهیه را باصالت بود و ظهور احکام
مراتب در عالم و اعلی رتبت الهیه ظاهر در انسان کامل و
اعلی رتبت غنا است از جمیع اشیا مرن آن رتبت خاص حضرت اوست
قال الله تعالی والله غنی عن العالمین اما اعلی رتبت در عالم

غنی است از عالم بعالم و اگر خواهی بگو احتیاج است
بهر شئ که این هم رتبت انسان کامل است بیت
همه عالم فدای او باشد ؛ هر چه باشد برای او باشد
و انسان کامل حق را در اشیا متجلی یابد لاجرم محتاج
بهر شئ باشد قال عز و جل یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله فافهم بیت آزاد ز عالم بعالم ؛ محتاج باین غنی بآن هم
نظم چون نور بچشم من نماید ؛ در جمله جمال اسم اعظم
هر صورت و معنی که بینم ؛ جام است مدام محدم جسم
و هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه ایست خاصه و هر صورتی از صور
عالم رتبتی دارد که دیگری ندارد و مراتب لایتناهی لاجرم
متفاضلت در رفعت واقع بود در اسماء الهیه و مراتب کونیه

رفیع وارفع باشد واگر صور نبودی تمیز اعیان از چه
تمیز فرمودی واگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد و منزلت
صورتی از صور دانسته نشود و گفته اند انزل الناس
منازلهم و ترتیب فاضل از مفضول توان شناخت و
بر ترتیب ظاهر گردد حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص
تعلق و بترتیب جام را از شراب و حباب را از آب و موجد
را از موجد و مظهر را از مظهر تمیز کرده شود و هر حرفی از اسمی
از اسماء الهیه توجه مناسبت اشارتی رفت و جامع صور موجودات
نفس الهیه است و جامع حروف نفس انسانی و ترتیب حروف
بترتیب مخارج و اول حرفی که ظاهر می شود در مخرج اول هاست
و اول منازل شرطین مصراع در باب مناسبت میان هردو

بیت تا باخر این چنین میدان تمام ۵ یک دو حرفی که بخوانی
حرف هر حرفی مفتاح اسمی است از اسماء الهیه و دانسته که
اصحاب صوفیه و ارباب الهیه ذات با صفت متعینه اسم
میخوانند و اسما که ظاهر می شود از حروف اسما اسمای گویند و
اسماء الهیه نامتناهی و حروف متناهی اما بحروف واحد
ابتدا کرده اند اما باسماء کثیره چون ملک و مصور
و مهیمن و منان و مقتدر و ممیت و مغنی
و محیی و مقیت و مومن و معز و مذل و مقدم
و موخر و میم حرف واحد بیت در کتابت میم
یک حرف است و آن حرف نکوست ؛ افتتاح این همه اشیای ربانی
باوست حرف حرف مکتوبه بیت و مثنات از رو ملفوظ

والسلام

متفادو دو ولام الف حرفی است مرکبه بمنزلت حرف
واحد بکمال نشاء حروف ومرتبهٔ این حرف مرتبهٔ جوزمر
د اسماء حروف یا سه حرفی ست یا دو حرفی بیت
با تو کویم ز ابتدا تا انتها کوش کن تا بشنوی ای جان ما
۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲
۲ ۳ ۳ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۹
ومسمیٔ هر حرفی از اسماء حروف اوّل آن اسم است واسماء
حروف یا مسمّی ست با حرفی دیکر یا مسمیٔ است با دو حرف
و ترکیب کلام از مسمّیات حروفست نه از اسما بیت
حرف و معنی حروف میدانم دفتر کاینات میخوانم
حرف حروف حقایق بسیط اند از اعیان بیت

حروف کتاب محقق بخوان کریابی حقایق ز اعیان عیان
حرف حروف عالیات شیون ذاتیه اند در غیب الغیوب
جون شجره در نواة ع لا جرم عارفی جنین فرمود شعر
كُنّا حُرُوفًا عَالِيَاتٍ لَمْ نُقَلْ مُتَعَلِّقَاتٍ فِي ذُرَى أَعْلَى
الْقُلَلْ ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان ز همه بغیب
ذاتیم مدام حرف نقطهٔ آلهیه پنج حرفست الف یکی لام
سه ها پنج وآدم پنج حرفست الف یکی دال جهار میم
جهار این آدم است بحضرت اله بحسب حروف اسم بیت
ما نسبت خود درست کردیم باو خود به ترازین نسبت ما نسبت کو
حرف لا اله الا الله دوازده حرفست محمد رسول الله نیز دوا
زده حرفست مجموع بی نقطه بیت در وجه مناسبت نظر کن

با واجب الوجود دارد و وجهی با عالم ارواح و وجهی
با اشباح بیت کر برافتد سین انسان از میان اوّل و آخر
نباشد غیر آن حرف نقطه جهار حرفست نون پنج قاف
ده طا نه وها پنج جنانک مجموع بیست و نه باشد بیت
مجموع حروف نقطه میدانش این نکته بدان و حرفهای خوانش
وانسان کامل جامع جمیع مراتب حروف بود وانسان
کامل کون جامع است فافهم بیت کون جامع بیست و
هشت انسان کامل بیست و هشت بیست و هشت حرفست
اکر جویی بجو زین بیست و هشت حرف انسان کامل بیست
و هشت منازل دارد بعدد حروف ومنازل متضمن منازل
متعدده در مقام جمع و وجود ظاهری کردد از وی نشانی

جند که دلالت کند بر حق وآن نشانها پنج هزار و هشتصد و
سی و هشت است و محقق حکم نیابد و مرتبه خلافت حق نیابد
که بطریق کشف و عیان ونه بوجه کسب و بیان معانی
حروف مفرده که در اوّل بیست و نه سوره قرآن نازل
شده تحقیق فرماید بیت بر تو کر روشن شود این حرفها
باز یابی معنی این حرفها حرف اَلْحَرْفُ هَيْئَةٌ تَعْرِضُ
لِلصَّوْتِ فَتَمَيَّزُ بِهَا عَنْ صَوْتٍ آخَرَ مِثْلِهِ وحروف
یا مصوته است جون حروف مدّ ولین یا صامته
وآن غیر مصوته بود یا آنیه حرفست واین نحو جون
تا و طا یا زمانیه جون فا و قاف یا شبیهه بزمانیه
جون زا و حا و متماثله مثل یا بین ساکنین ومتخالفه

کردریابی مرا خبر کن حرف لا اله الا الله دوازده حرفست

سه غیر مکرر و نه حرف تکرار بیت الف لام و ها بود مقصود

سید عارفان چنین فرمود حرف عقل اول سبب امداد الهیست

در وجود همچنانکه همزه در نفس انسانی موجب امداد بود در

صورت و امداد متناهی می‌شود بر مد طبیعی در درجات

اربعه و هر مدی زیاده بر اصل بر قدر اصل بود و اصل

الف طبیعیه است در ممدود مثال آن آا من فی قراءة

ابو عمرو و آاا من فی قراءة ابن عامر و الکسایی و آاااا

من فی قراءة عاصم و آااا من فی قراءة ورش و حمزه بیت

این قراءة تمام میدانش حافظانه بیا و میخوانش

و امداد در نفس رحمانی ایجاد نعم است بر تضعیف

و الله یضاعف لمن یشاء و تعقل زیاده بعد از تعقل اصل

تواند بود از مد طبیعی بمنزلهٔ عقل اولست مثل مد الف

و نفس کلیه زیاده بر عقل و بر قدر اصل بود و طبیعت کلیه

بر قدر عقل و جوهر هبا یعنی هیولی بر مقدار عقل بعد از ان

جسم کل ع بعد از ینها صور بود بتمام بنظر اتب اربعهٔ مذکوره

بیت مد بر اصل زاید این چار اصل اصلش نکو بدان ای یار

حرف ها اشارت و کنایة است از ذات بحسب حضور وجود

و هو اعتبار ذاتست بحسب غیبت بیت غایب ز جهت

هو از آن می‌گویند کم کرده هویت و بهو می‌جویند حرف

سین انسان در میان دو آن در آمده است و سین

در کتابة سه دندانه دارد و انسان سه وجه دارد وجهی

بذات با و میم و بعرض یا پ کند و متحرکو در ابتدا

ب پ کن و اجتماع ب پ کنین ما بین خلافست حرف

اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابلند چون معز و مذل

و محیی و ممیت یا متقاربه چون علیم و خبیر و نزد

اصحاب صوفیه مراد از اسماء الهیه ذاتست با صفتی متعینه

و صفت نسب نسب امور عدمیه لاجرم در مرتبهٔ احدیه

اسم عین مسمی باشد و در مرتبهٔ واحدیه غیر من وجهی عین

و من وجهی غیر بیت تو جوانی کام خود از پیر جو حل آن

مشکل از ین تقریر جو حرف تعلیم اسما آدم را علیه السلام

بوضع الهی بوده نه باصطلاح وضعی و صورت انسان

اول بندی مخلوق شد یعنی بجمال و جلال بیت

آدمی عاشق است و معشوقست بجمال و جلال مخلوقست

شعر من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه

و بعد ازین تعدیل صورت آدم باشارت و نفخت فیه من

روحی از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت

او شد و در آن نفخ القاء اسماء الهی بود بیت کون جامع

جامع اسماء اوست نیک دریابش که این رمز نکوست

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم فتجلی فیه

بذاته و صفاته بیت گنج و گنجینه تویی ای ماه روی

هرچه می‌خواهی ز عین خود بجوی حرف وجود محض قابل عدم

نیست ازلا و ابدا و آن وجود واجب الوجود است و عدم

محض قابل وجود نیست ازلا و ابدا و هو المحال و امکان محض

مرتبهٔ یست میان وجود و علم لاجرم نور عالم ازو جب
وجود بود و نفس رحمانی است که معطی وجود ممکنات است
و ظلمت عالم طبیعیهٔ عدمیه بیت ازروی وجود نیک روشن
از وجه عدم تمام تاریک حرف عالم هم حامل است و هم محمول
بحسب صورت و جسم حامل و باعتبار روح و معنی محمول حرف
زندی باعتباری ساقی باعتباری فانی باعتباری باقی باعتباری
حرف کتب منزله و صحف مرسله کلام الهی است و ظاهره
از نفس رحمانی و حق تعالی متکلم بکلام واحد اما اعتبارات
که دالات اند مختلف توریة عبرانیه و انجیل سریانیه و
زبور یونانیه و قران عربیه و سور قران منازله معلومه
و جامعه آیات و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه

حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنی
ظهور کرده و نزد علماء رسوم حروف اصلیه و معانی
فرعیه و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف
حروف انسانیه یا باطن قلب است یا صدر یا حلق یا
حنک یا شفتان و باقی مخارج متعین می شوند میان
دو مخرج ازین امهات مخارج فافهم و اصول که از
نفس رحمانی صدور یافته عقل اول و نفس کلیه
و نفوس فلکیه و اجسام بسیط و رتبت خامسه مرکبه
و نفس رحمانی سرایت کرده درین اصول خمسه حرف
حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعلقات حق اشیارا
از حیثیت کینونة اشیا در وحدانیه و نظر ان تصور

نفسانی انسانی قبل از تعینات صور متصورات و آن
تصورات مفرده است خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی
و حسی و این تعلقات را مفاتیح اول می خوانند و
معبرند بمفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه اند و امهات شیون
اصلیه و ماهیات از لوازم این تعینات اما تعقل
ماهیات تعقل ثانی است در عرصه علم ذاتی از حیثیت
امتیاز نسبی و این حضرت ارتسام است و اشارتی
بآن رفته حرف نسبة ارواح ناریه در صورت جرمیه
بمناسبت اقربست بتجلی الهی در صور مشهوده از جسم
انسانی و همیشه صورت ناری مجهوله بود نزد بشر از غایت
لطافت و اگر کسی را معلوم شود با علام الهی باشد بیت

با علام الهی می توان یافت هدایت موسی از حضرت چنان یافت
حرف و اگرچه اسماء الهیه متعلقه اند باکوان اما بعضی در ممکن
معین اقوی اند لاجرم نسبت آن ممکن باسم اغلب کرده ایم
که حکم و اثر آن اسم در ان ممکن اکثر است همچنانکه نسبت
یوم السبت بزحل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین
بقمر و یوم الثلثا به بهرام و یوم الاربعا بعطارد و یوم
الخمیس به مشتری و یوم الجمعه بزهره مثنوی
بهمان اسم غالب ار دانی نسبت خود درست گردانی
حرف انسان کامل صورت اسم جامع است و مرآت
حضرتین یعنی وجوب و امکان و مربا باید بین
یعنی جمال و جلال او را از حروف حرف میم است

که آخر حروفست و واو که بعد از میم است از
برای مراتب بود و مراتب شامل حق و خلق است
و مراتب حضرت الهیه را باصالة بود و ظهور احکام
آن مراتب در کون و رتبت اعلی الهیه ظاهره در انسان
کامل و اعلی رتبت رتبت غناست از عالم بیت
این رتبت خاصه الهیت . این مرتبه آن پادشاهیست
والله غنی عن العالمین نظم حق است که غنیست از من و تو
ماییم فقیر حضرت او . اما اعلی رتبت در عالم غناست
بهر شیء از آن شیء بیت هر چه داری غنی باو باشی
چون که داری غنی چنان باشی . و اگر خواهی بگو که انسان
کامل محتاج است به اشیا که این اشیا هم رتبت انسان

انسان کامل است نظم هر چه باشد برای انسانست
لاجرم این همه زین سانست همه عالم چو آینه نگرد
آن یکی در هزار می شمرد حرف قال الله تعالی وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ای ما رمیت من کونک
خلقا اذ رمیت من کونک حقا ولکن الله رمی
لانه الحق اول نفی رمی است و ثانی اثبات رمی
ولکن الله استدراک وما رمی الا بید رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیت صورت و معنی بهم چون ما نگر
در سبب بین و مسبب را نگر حرف قال الله تعالی وان من
شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم الا
بکشف الهی بیت همه تسبیح حضرتش گویند . همه حی و مسبح اویند

لاجرم همه عالم بنفس رحمانی متنفس اند و نفس حق را باطن
است و خلق را ظاهر فکان الخلق هو ظاهر والحق باطن
مستور فیه بیت خلق و حق را بهم بنگر ظاهر و باطن
ای پسر بنگر حرف حضرت حاکم مطلق و حکیم بحق بحکمت
تامه شامله شکل را آفریده و شکل قیدات و متشکل
مقید بشکل و شکل معقول و متشکل محسوس و مجموع
عالم موجد اند و الله تعالی موجد و قال الله تعالی قل کل
یعمل علی شاکلته بیت مشکلت حل شود بیا ای دوست
متشکل بشکل عالم اوست حرف حضرت ودود داود را
علیه السلام اسمی عطا فرمود از چهار حرف منفصل و اهل
الله فرموده اند که حق تعالی جل و علا ما را تنبیه کرد که داود

منقطع بود از عالم و اگر چه در اصل واصل بود بحق اما
اتصال او از اسم او معلوم شد و الف و دال احمد دلالت
می کند بر انقطاع او از عالم و حا و میم خبر می دهد از
وصال او بحق بیت آنچه داود داشت در معنی . اسم احمد
خبر دهد ما را حرف رتبت ملایکه که ارواح حروف اند
بترتیب مخارج حروف بود اولش ها و آخرش واو است
و از ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مولفه
لازم نیاید و اگر نفس و استعدادات مخارج در متنفس
نبودی حروف را وجودی نبودی و حروف را وجودی
مسموع ظاهر نشدی و اگر نه تالیف حروفات بود کلمات
را عینی پیدا نگردیدی لاجرم وجود مرتبط بود بعضی

ببعضی و نفس رحمانی جان موجودات است همچنانک نفس
انسانی جامع حروفات است و اشیاء ممکنه یا بسایط اند
یا مرکبات بسیط بمثابت حرف مرکبه جون کلمه بیت
جمع کن تا جامعی یابی تمام ؛ حرف حرف آن بخوانش والسلام
حرف حرف واحد جون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم او غیر حکم اول بود
مثلا قاف دلالت می کند برامر بوقایة اما مجتمع بالام قل حاصل میشود
و بامیم قم و از صورت اجتماع قاف بالام یا بامیم جون سید
کوید بندع را قل قول از بنده ظاهر شود و اگر فرماید
قم قیام از عبد بدید آید بیت این رمز که گفته ایم دریاب
وین در که سفته ایم دریاب حرف معلوم فرما که کلمه در نفس
رحمانی کاینات ام میخواند و جون ظاهر کرده براعیان

کلمات کویند لاجرم لم ... الا بود در عما و کلمه
که اصل کلمات است معتبر بود بکن و لفظ کن وجودیه و ثابت
مثابت مجموع اوامر الهی همچنانک فا و عین و لام فعل
در جمیع اوزان و کن قایم مقام قم و قل است فافهم حرف
کلمه کن فردیه است بواو که میانه کاف و نون است
اما بصر محجوب بواسطه غشاوه ادراک نمی کند و بحسب لفظ
و خط دو حرف می بیند بیت کر واو جهات سته آری بیان
روشن بینی که کون کن باشد آن و کاف کن کاف اثبات است
و کاف لم یکن کاف نفی باید که بکاف اثبات اثبات
نفی تشبیه کنی و بکاف نفی نفی اثبات تعطیل حرف
امداد الهی بر موجودات لایزال بود بیت

همیشه فیض خدا فایض است بر عالم ؛ نهایتش نبود بخشش خدا فاعلم
و از فیض لایتناهی الهی هر قابل بقدر قابلیت محظوظ می کردد
بقدر علم هر آینه کل اناس مشربهم اما امداد موجودات
یا طبیعی بود یا زیاده بر طبیعی و طبیعی محتاج الیه باشد و زیاده
غیر محتاج الیه و نور حاجت بود یا بقدر طلب و نزد علما علم
حروف همزه نصف حرف است و الف نیز نصف حرف اول
اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هر دو حروف واحد
مدّ امداد محسوس است و جزر امداد معنوی و نفس
رحمانی در امداد موجود بیت
مدّ و جزر خوش بیا دریاب بین ما را بعین ما دریاب
والله اعلم بالصواب تمه الرسالة الشریفة حرره الفقیر المحتاج الی الله ... درویش
طالب ... طالب درویش اقل عباد ... فی سنه ستة ثلاثین
و ثمانمایه علم حروف آسمان میدانم برلوح کتاب ... محکم

رساله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
اَلحمدُ للهِ وَعلیٰ عبادِهِ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ علیٰ
مُحمّدٍ وآلِهِ قال رسولُ اللهِ صَلّی اللهُ علیهِ وسلّم
۲ مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ خالِصًا مُخلصًا وَدَخلَ الجَنّةَ
بیت جون همه اوست غیر او خود نیست
گفته ام لا اله الا الله ؛ لاجرم سید وجود خودم
نعمة الله ام و زخود آگاه ؛ پادشاه سراپرده قدم
است که قدم در عدم آباد کفر نهاد و مومنان را بوجود
آباد ایمان آورد و این سلطان گدا نواز لا اله الا الله
احدیت لا شریک له و فردیت لا ضدّ و لا ندّ له
شهسواریست بی لشکر و حرفیست بی نقط یعنی غیر کرد

سراپرده‌ٔ کبریایی او نمی گردد و آفتاب تجلی لا اله الا الله
در صورت این دوازده حروف که بروج ثابتات
معانیست سایرست هر کرا دیده باشد این بیند
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیت
داد جاروبی بدستم آن نگار ۞ گفت ازین دریا برانگیزان غبار
باز آن جاروب در آتش بسوخت ۞ گفت ازین آتش تو جاروبی برآر
یعنی پیر کامل و مرشد مکمل و ولی خدا وارث انبیا ساکن
گوشهٔ یقین و مجاور سراپردهٔ تمکین بلسان تلقین از روی عنایت
بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مرید
ارادت داد تا بجاروب لا فرو روبد ۞ هرچه غیرست از درون
و برون چون ذاکر بحق و ناطق مطلق خلوت سرای باطن

را از تعلقات حیوانیه و غبار کدورات نفسانیه طاهر گرداند
و مهر و محبت احدیه از مشرق صمدیت شارق گردد و نور
و ضیا باصفای ایمان منور بلطیفهٔ رحمان در جنان اهل
جنان پیدا گرداند و آتشی از عشق برافروزد و جاروب
لا نافیهٔ عقل را چون عود در مجمر سینهٔ مقصود بسوزد
بیت بعد از آن پیر مکمل گویدش ۞ ای مرید طالب
ای مرد کار ۞ آتشی در لا جو افتاد و بسوخت ۞ باز از الا تو
جاروبی بیار ۞ آنگاه ذاکر آگاه و نافی سوخته غم اندوخته
درگاه بجاروب لا نافیه خانه را رفته باشد و شمع شوق
و شعلهٔ ذوق برافروخته و پر پروانهٔ عقل را سوخته
و باشارت بشارت پیر مرشد جاروب دوم در مرتبهٔ

[illegible]

عشق است از نار و نور محبت برآورد و بی زحمت لا نافیه
انکار بالا اثبات اقرار خانه را از برون در درون
روبد بذکر الا الله که ذکر دل است مشغول گردد تا
بانوار اسرار بذکر سر که گفتن الله است مزین شود و بتشریف
صفات الوهیت مشرف گردد لا و الا مردو برخیزد زپیش
نظم عقل نفی ما سوی الله می کند ۞ عشق اثبات الله میکند
لا و الا مردو را در هم شکن ۞ کین نصیحت نعمة الله می کند
و چون ذاکر درین ذکر محو شود از جهان هستی بعالم نیستی خرامد
سوره کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ
فرو خواند و معنی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ بداند و باز داند که ذاکر مو
صوفست و این فقیر حقیر را بهدایت و تعلیم و عین عنایت

رب الارباب و بتربیت قطب الاقطاب باین
ترتیب بحاصل آمد و این معنی واصل شد والله اعلم بالصواب

الحمد لله علی نواله و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین
حمد آن پادشاه کن فیکون ۞ خالق چون و رازق بیچون ۞ مالک الملک فرمان ده
او خداوند و ما خدا بنده ۞ جسم از وی یافت این توانایی ۞ چشم از وی دید عین بینایی
ذکر او حاصل حیات همه ۞ فکر او موجب ثبات همه ۞ دل صاحبدلان قرارگاه او
نعمة الله یگانه او است ۞ زودرود و تحیت اکرام ۞ بر روان نبی علیه السلام
انه قال کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ۞
بود عالم و آدم که بود ذات محمد ۞ نگاه کن بحقیقت تو عین صفات محمد
لا اله الا الله محمد رسول الله ۞ و انتظر الی هذا الکلام ۞
فافهم معانی و تمام ۞ ای عزیز اعزک الله فی الدارین
علم که معرفت الهی و شناخت پادشاهی و ذات نامتناهی
لا مثل له و لا ضد له و لا ند له و لا شریک له سوار است

اما باشارت بشارت قال الله تعالی انا حقیقة الاشیا بیت
عین عین وجود انسانست ها دل و دلدار و جان و جانانست
لاجرم معرفت او دشوار آسانست ها ای مشکل حل و حل هر مشکل ذات
آن جل و علا و صفات او ازلیت و ابدیت و صفات او
قایم بذات صفات حقیق هفتست بیت ها
سمع و حیات علم و قدرت ها بصر ارادت کلام در باب
تا از واصلان حضرت حق گردی ها کافست نهایت نهایات
نه چند صفات غایت و نهایت نیست لیکن فافهم تا
دریابی بیت جا لک کل الحقایق سایر ها و لیس له الا
جالک سائر ها و سالک هما لک ل خود را چون جاه کثرت
نیکی و بدی از وی در کشید و تشریف شرف الوهیت
و خلعت لطیف صمدیت در پوشانید و حقیقت او را
تحقیق قال الله تعالی تخلقوا باخلاق الله متصف بصفات
الله موصوف کردانند شاهد مشهود بحق از درون پرده
غیب وجود مطلق بیرون خرامند و برقع حجاب حجب الذات

الذات از وجه کل شیء هالک الا وجهه بر اندازد و خلوت سر ان
لی مع الله وقت از غیر بپردازد و نغمه فکان قاب قوسین
او ادنی بر شان کان الله و لم یکن معه شیء فرمایند و دیده
خداوند کنت بصر الذی یبصر به سرمه ما زاغ البصر و ما طغی
مکحل کرد است تا ناظر بی نظیر نظر فرماید بیت
زان سوی ازل بهشت منزل ها پندار که یکیست در دو عالم
چنانکه شیخ محقق سنایی فرماید ها که ای مشکل حل و حل مشکل
زان سوی ازل بهشت منزل ها لطیفه شان که الله اسم ذات است
زان سوی بهشت حروفست ها در باب ظاهر و باطن
کیمیا معنی صورت نکوفست ها لا اله الا الله محمد رسول الله
و هو قدیم ازلی و محمد علیه السلام از آن ازلست
بهشت حروفست فافهم و الله اعلم بالصواب

قال النبی علیه السلام
اللعنة علیهم کالصلوة علی صدق رسول الله
و قال امام جعفر علیه علیه السلام
لعنهم الله لعنة عاد و ثمود و قوم
تبع و آل الفیل و آل فرعون و آل النمرود
لعنهم الله لعنة الکسا...نه لعنهم
الله لعنة ینفد اولها و لا ینفد
آخرها لعنهم الله لعنة لا لاولها بدایة
و لا لآخرها نهایة اللعنة علیهما واجب
علی کل مؤمن و مؤمنة صدق ولی الله

ای ز نیات تو در احیات
ای ز مناجات تو در راه نجات
اصل حیات است نجات تو
گنج نجاتست مناجات تو

مجمع الاسرار سید نعمة الله ولی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین بیت
از مبدا و از معاد بشنو خبری ٭ کز مبدا و از معاد یابی خبری
در آینه وجود تو بتوان دید ٭ عالم بتمام اگر تو داری خبری
سر اول غیب هویت حق اشارتست باطلاق حق باعتبار
لا تعین و وحدت حقیقت با جمیع اعتبارات اسما و صفات
و نسب و اضافات عبارت است از علم حق بذات حق
از حیثیت تعین حق در علم حق و این تعین اوسع تعینات
و شهود انسان کامل بیت تجلی ذاتی چنین گفته اند
جنان کو سری عارفان سفته اند ها و این مقام توحید اعلی و بدایة

حقیقت وحق یکی این تعین ومبدائیة حق بجمیع اعتبارات
ومنبع نسب واضافات ظاهر است در وجود وباطنه
در عرصهٔ تعقلات واذهان ووجود مطلق واحد واجب
عبارتست از تعین وجود در نسبت علیه ذاتیه الٓهیه ومحقق
حق را از حیثیت این نسبت مبدا می خوانند وتعین اول که
اصل تعینات است اسم اعظم وسایر اسما حق عبارتست
از تعینات حق در علم حق **بیت** اسم اعظم مبدا اسما بود
صورت این نگین ما بود / از کنه او مبداء اشیا وجود عام
مفاض است **فمنه بدا والیه یعود** وتجلیات وجودی
حقانی از حیثیت **اسم الباسط والمبدی** خفیات
از غیب بشهادة می آیند وباز باسم **القابض والمعید**

مختفی می گردانند لاجرم اظهار واخفا عبارت باشد از تحول
وجود از غیب بشهادة واز شهادة بغیب وحق از تعین
وتبدل وتحول مقدس ومنزه اما متنوع نماید بتعینات
مجالی وتحل ظهور است **قبض وبسط** وابدا واخفا و
غیب وشهادة عرش بجلیات ولهذا قال سبحانه وتعالی
انه هو یبدی ویعید وهو الغفور الودود ذو العرش
المجید فعال لما یرید در مرتبهٔ اطلاق وتقیید **ستر**
دوم مبدا تعین قطب عالم معدن اصلیه است که مبداء
تعینات ارواح است ودرجهٔ اعلا ومبدا تعین ارواح
کل ام الکتاب است ومبدا تعین بعضی قلم اعلا که مسمات
بعقل اول وروح کلی ومبدا تعین بعضی لوح محفوظ و

وبعضی عرش اسرافیلیه وبعضی میکائیلیه از مقام کرسی وبعضی
جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی وبعضی از سمای از سموات
ستهٔ وآخرین اجناس از صورة روحانیه مختص است باسماعیل
که رئیس ملائکه است وصاحب آسمان دنیاست ونزد
حکما مشائین معبرات بعقل فعال **بیت**
چون ز که بوم باز سوی که روم / چو هر کس بسوی اصل خویش رود
امیر مملکت ترک سوی ترک رود / ولی بجانب هندوستان رود هندو
وازارواح براختلاف مراتب خالی نباشد از مظاهر واول
مراتبهٔ مظاهر اناسی غیر کل عالم مثال مطلق وصور جنانیه است
نظم مرکز او مومن این باشد / رفعتش نزد ما چنین باشد
ورسول رب العالمین صلی الله علیه در حدیث سری فرموده که

در آسمان دنیا آدم را دیدم علیه وبر یمین او صورت
سعدا از ذریهٔ او وبر یسار وی صور اشقیا از ذریهٔ او
وچون نظر نمودی بر یمین تبسم نمودی وچون نظر کردی بر یسار
قطرات عطرات از نظرات بر وجنات باریدی واین
اشارات است بر عموم مراتب اشقیا وسعدا در برزخ
سما وبر درجات متفاوته وبعد از ذکر آدم یاد عیسی فرموده
در سماء ثانیه ویوسف در ثالثه وادریس در رابعه وهارون
در خامسه وموسی در سادسه وابراهیم در سابعه علی جمیعهم
السلام وبرزخ سماء دنیا مخصوص بعموم سعداست
وفوق آن مخصوص بخصوص مراتب اشقیا در عالم
سفلی براختلاف طبقات است **بیت**

این یکی بر فرش افتاد و بمرد :: وآن دگر بر عرش اعظم جان ببرد
هر دو ور فتند از جهان و هر یکی :: آنچه کرد از نیک و بد با خود ببرد
سرّ سیوم وجود تعینات خلقیه بتجلیات آلهیه تواند بود
در مراتب کثرت و زوال این تعینات بتجلیات ذاتیه
در مرتبهٔ وحدت و اعیان عالم دایما متبدله و تعینات موجودات
ممکنه همیشه متزایله کما قال الله تعالی بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ
جَدِیدٍ و هر آینه چون آفتاب احدیه ذاتیه از مشرق قهاریه
شروق فرماید انوار کواکب کثرت را ظهور نماند و وجه
عبودیه در وجه ربوبیه مستهلک گردد و تبدل صور عالم
کون و فساد بر هیولی واحد دلیل واضح است بر حقیقه
سری که محققین می فرماید بیت همه عالم یکی بود بوجود

در همه می نماید آن مقصود :: گفته شنیدم بجان بشنو
دولتت باد و عاقبت محمود سرّ چهارم عالم اجسام متناهی
است و معقولات نامتناهی و انوار اسرار آلهی و ظهور سلطنت
پادشاهی در عوالم متناهی و نامتناهی واضح و لایح و عالم
شهادت مرقات عالم غیب است که سالک عاقل بسلم محسوسات
از حضیض جسمانیات باوج روحانیات ترقی می فرماید
و تمثال جمال بی مثال در مرایای اعیان ثابته بعین کشف
و عیان مشاهده می نماید بیت ازین عالم بآن عالم سفر کن
و زین عالم ببالاتر گذر کن :: چو جسم و جان رها کردی و رفتی
بنور او ببین او نظر کن :: و حس نظری و وهم بشری ادراک
صور معقولات نتواند کرد و حقایق آن عالم دیده نشود

بل که محسوسات را بحس ادراک توان کرد و معقولات را بعقل
و آلاهیات را بانوار آن حضرت نظم عقل را نایب خدا دانش
خاطر او ز خود برنجانش :: هر کتابی که عقل بنویسد
عاقلانه بعقل می خوانش سرّ پنجم عوالم روحانیات و
معقولات از حیز و جهات مقدس و منزه است نه جسم بود
و نه اعراض جسمانی و نه قسمت پذیر اما با ماده تعلق گیرد بتدبیر
و تصرف و قسمی مجرد بود از ماده و تمیز میان معقولات
بذات و حکیم مطلق و خالق بحق بحکمت بالغهٔ تامه اول اصول
را ایجاد فرمود و ان اصول امزجهٔ متعدده آفرید و هر مزاجی
را مستعد گردانید از برای نوعی از انواع و مزاجی که اقرب است
باعتدال بنوعی که اکمل انواع است انعام فرمود بانسان

و رقا روحانیه یعنی نفس ناطقه تواند بود و نقود خزاین غیب
شهادت و کنوز ملک ملکوت باهم آمیخته اند تا تر اسلطنت
صورت و معنی و افر داده اند قال الله تعالی سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا
فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ در حق
مستدل چنین فرمود اما با عارف کامل گفته اند أَوَلَمْ یَکْفِ
بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ سرّ ششم روح انسانی جوهرات
روحانی که جمال معقولات در مرآت عین او می نماید و صورت
معقوله قسمت پذیر نیست کما قلنا اگر فرض انقسام او کنند متخیل
باشد نه معقول لاجرم حلول او در جسم محال بود زیرا که از انقسام
محل انقسام حال لازم آید بل که حصول بسیط در بسیط تواند و
نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و بحدوث بدن بالفعل

می شود ونفس ناطقه را آلتی است محاذی دماغ که آنرا
روح نفسانی وروح حساس می خوانند و غرض در آفریدن
روح نفسانی است که آلت نفس ناطقه است وباین
تخیل وتوهم وتفکر کند نظم بدن از بهر آلت و آلت
از برای جناب آن حضرت سر هفتم از شان بصر رویت
است هرگاه که شعاع بصر متحرک گردد وبسطح ظاهر ببصر
بصر بالفعل شود وعقل وقتی بفعل آید که بمعقول وصول یابد
وچون از ایجاد عاقل بمعقول وصول یابد وچون از ایجاد
عاقل بمعقول مجرد لازم می آید که عاقل بالقوه بالفعل شود
شی که مجرد لذاته بود که عاقل بالفعل باشد ونفس انسانی
در ابتدای فطرت ساده لوحی است مجو آینه که بتصور معقولات

بنفس ملکوت متنفس می شود وعقل فعال اورا قوة بفعل
می آورد و مدرک کلیات می گرداند وعقل فعال مدبر عالم کون
وفساد است وعقل فعال که عقل فلک قمر است مستفید است
از عقل فلک ثانی وثانی از ثالث تا منتهی شود بعقل تاسع
از عقل اول واو منور از نور اللّهُ نورُ السموات والارض
نظم
عقل اول بنور او روشن می نماید به بین بدیده من سر هشتم
نفس بمثل فرزند عقل است بمقتضی الولد سر ابیه اسراری که در
پدر بوجه اجمال بود در فرزند مفصل شد وقلم بر لوح مطلع است
وعقل بر نفس نظم عقل کلی قلم حضرت اوست لاجرم هرچه نویسد نکو ست
ودانسته که مافی الضمیر کاتب در حالت کتابت اول بقلم
آید وبواسطه قلم بر لوح نوشته شود وعقل کلی بمنزلت قلم است

ونفس لوح ومجنان هیولی بمنزلت لوح نفس است ونفس
بمنزلت قلم نیت صور بر هیولی نگارنده اوست زمرده
یکی جسم آرنده اوست وکتابة کتب خانه آلیه باشکال متعدده
ودوات بسیط وکلمات مرکبه ظاهر گشت وکنه آنها اول مرات
ودوم عقل سیوم نفس چهارم هیولی پنجم طبیعت ششم
جسم هفتم افلاک هشتم ارکان نهم مولدات وکمتیب
نفس مراتب نباتی وحسی وناطقه وهیولی جهارت صنایع
وطباعی وکل وهیولی اول یعنی لی صورة وطبیعت بنجست
طبایع اربعه وخامسه طبیعت فلک وجسم در مرتبه اشش است
در شش جهت این مراتب جسم بکرد ومرتبه افلاک هشت
وارکان هشت ومولدات سه نظم معدن است ونبات وحیوانست

اشکال را بود نه پنهانست وحیوة حافظ جسد است ونفس
ناطقه نگه دارنده حیوة ~~وحیوة حافظ جسد است~~ ونفس
ناطقه نگه دارنده حیوة وعقل حافظ فالله خیر حافظا سر نهم
ماده جسمانی عالم صغیر بمرور بمرتبه نطفه می رسید وچون
آب رقیق مرد وآب غلیظ زن در نشیمن قرار گیرد
وممتزج گردند بعد از ارادت آلیه بواسطه اعتدال محل
تربیت کواکب سبعه سیاره باطوار مختلفه جسدی بصورت
انسان صورة بندد وچون مراة جسد جنین مستعد فیض شود
روحی از و واهب بروی فایض گردد وانسانی کامل الاعضا
حاصل آید فتبارک الله احسن الخالقین سر دهم جامع مطلق
وحکیم برحق بمجموعه انسانرا از لطایف عالم کبری ونفایس

جهان صغری جمع فرمود و آهن را از آتش بیرون آورد
و آتش را از حدید برید کرد و در آینهٔ کامل تمثال جمال
اسما و صفات بکمال بنمود و باطن را بظاهر بیاراست
و آخر دایره باول بپیوست و کتب خانهٔ عالم را از آیات
و آیات از کلمات و کلمات از حروف تالیف فرمود
و الف را مبداء حروف ساخت و اصل الف نقاط ثلاثه
گردانید و نقطهٔ اول را باعتبار تعین مبدأ خوانده اند بیت
نقطه نقطه دایره بنموده اند ∴ وحدت و کثرت بهم پیموده اند
صورت و معنی بهم پیوسته اند ∴ اول و آخر همین فرموده اند
مِنْهُ بَدَا وَإِلَيْهِ يَعُودُ علم مبدا و معاد خلاصه و لباب حکمت است
سریست که عارفان بهم می گویند ∴ که رمزی بهم قلم می گویند

در غیب و شهادت ابتدای کردند ∴ احوال وجود با علم می گویند
و افشای اسرار الهی با غیر محرم منهی است لاجرم اشاعت و اذاعت
این راز محظور و ممنوع بود ست ذوقی که دلم راست بوصلش حاصل
دل داند و من دانم و من دانم و دل مَنْ ذَاقَهُ يَعْرِفُهُ و مبدا عین
معاد است من وجه غیر معاد ست من وجه اگر مبدأ ابدان می
گویی مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى
و اگر مبدأ ارواح می خواهی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي و اگر مبدأ اعیان ثابته می جویی
عین حقیقت انسانیه و اگر مبدأ وجود موجودات می طلبی
فمنه بدا و الیه یعود سر یازدهم قَبْلَ الْمُبْدِئُ هُوَ الَّذِي ابْتَدَأَ الْخَلْقَ
فِي الرُّتْبَةِ الثَّانِيَةِ وَكُلُّ مَا ظَهَرَ مِنَ الْعَالَمِ هُوَ فِيهَا وَثَمَّ رُتْبَةٌ

ثَالِثَةٌ فَهِيَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ لِلْحَقِّ فَهُوَ الْأَوَّلُ فَالْخَلْقُ مِنْ حَيْثُ
وُجُودِهِ لَا يَكُونُ فِي الْأَوَّلِ أَبَدًا وَإِنَّمَا لَهُ الْآخِرُ فَهُوَ مَعَهُمْ فِي الْآخِرِ
وَلِهَذَا يُسَمَّى وَالْمُعِيدُ كَوْنُ الْفِعْلِ مِنْ حَيْثُ هُوَ خَالِقٌ وَفَاعِلٌ وَ
جَاعِلٌ فَهُوَ إِذَا خَلَقَ أَشْيَاءَ وَفَرَغَ خَلْقُهُ عَادَ إِلَى خَلْقٍ آخَرَ
لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْعَالَمِ شَيْءٌ يَتَكَرَّرُ دَائِمًا بِأَمْثَالٍ هِيَ تَحْدُثُ
وَالْأَعْيَانُ تُوجَدُ سر دوازدهم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ و فی روایة القلم و او مبدع ابداعی
است یعنی بر غیر مثال لاجرم عقل اول مبداء سایر مخلوقات
است و مبدع و خالق او مبدع و اول حرفی که از نفس الرحمن
صدور یافت اوست بمثابهٔ همزه از نفس انسان و مخرج همزه
اول مخارج حروف و همزه و الف نزد محقق حرف واحد است

و الف عبارتست از امداد نفس و عقل کل اول مبدعاتست و
لوح محفوظ یعنی نفس کلیه اول موجودات انبعاثی و عقل اول
بیبی غیر امر الهی ندارد و اما لوح محفوظ که تفصیل لوح قضاست
دو رو دارد وجهی با سلب مخلوق و وجهی با خالق و نفس کلیه
را لوح قدر خوانده اند و عقل اول طلب کتابت کرد از آن دو
که قلم است و در قوة فعلیه استقلال تاثیرات تایید یافته
از ازل الباعث و بوجه خاص نفس از و حاصل شد و همچنانکه
از نکاح اسماء الهیه عین اول صادر شده از نکاح اسما با عین
اول که افتتاح وجودات بوی نفس کلیه در وجود آمده
و از نکاح عقل اول و نفس کلیه در آیات کلیات متعین گشته
و جزویات از کلیات پیدا شده و مجموع نکاحات نتیجه نکاح

او لاست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النکاح سنتی فمن
لم یرغب عن سنتی فلیس منی سر سیزدهم معرفت حقیقت
اسم الباعث از اغمض معلومات واکثر خلق از معرفت این
اسم بر توهمات مجمله وتخیلات مبهم اند و موت را اعدام گفته و
معلوم نکرده اند ان الانسان خلق للابد اما اصحاب صوفیه
یعنی اولیا وارباب آلیه یعنی انبیا علیهم السلام بعلم صحیح و کشف
صریح بروز وکمون حقیقت واحده مشاهده فرموده اند و شعار
و دثار و ظهور وکمون مطالعه نموده اند و بشعاع آفتاب
الله نور السموات والارض سماء روحانیه و زمین جسمانیه
ممکنه را منور دیده اند وآن استنارة را حیوة خوانده اند
وخفاء آن موت فمنه بدا والیه یعود خاتمه بر ذوالعقل

مبرهن باشد که جوهر روح اشرف است از جوهر بدن و لذت
حاصله از وقاع لحظه بیش نیست بلکه گاهی منقلب شود بالم
و بهجه حاصله عرفا از معرفت باشد و اخلاق فاضله باقیه دایمه
است و آمنه از زوال و انتقال بیت این نصیحت قبول کن تا که
لذت عمر جاودانی جو و سعی فرما در تزکیه نفس از عقاید باطله
و اوصاف ذمیمه و اجتناب نما از دنیا غداره غاشه و اشتغال
نما بتحصیل نفوس کامله طاهره بتکمیل قوة نظریه و عملیه بمعارف
قدسیه و علوم آلهیه و مقصود کلیه اولا معرفت الالهیات است
بعد از آن معرفت نبوات آنگاه معرفت مبدا و معاد و
سعادة انسانیه در تحصیل این مطالب ثلاثه است و بالله التوفیق
نظم گر او و گر معاد را دریابی ؛ موجی و حباب و قطره و دریایی

مجمع الاسرار نامش کرده ام
بی تکلف خوش تماشا کرده ام

تم الرسالة الشریفة

بسم الله الرحمن الرحیم رساله سلوک من کلام
سید السادات سید نعمة الله قدس الله سره العزیز

الحمد لله علی صفاته العلی والسلام علی عباده الذین
اصطفی قال مظهر الحقایق ومظهر الدقایق
سلام الله علیه الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس
الخلایق یعنی راه طالبان و سبیل سالکان بحضرت
حقیقة الحقایق بعدد نفوس خلایق است بیت
ز خاری بپرهیز کو خجسته نیست ؛ ز موری بیندیش کو منکر است
مرنجان دل خسته ئی ؛ که از هر دلی سوی حضرت دریست
آری از هر نفس و نفس بحسب اعمال و اعتقاد و قابلیه و استعداد
بدرگاه الله راهیست اما اقرب سبل وانور طرق

صراط مستقیم مشتاقان ماست که شروع در شرح
آن خواهیم کرد و بالله التوفیق بیت
راهها گرچه بی عدد باشد ؛ راه عشاق ما یکی باشد
و طرق مختلفه با کثرت عدد و معنی واحد محصور است
در سه انواع یکی طریق ارباب معاملاتست بکثرت صوم و صلوة
و زکوة و حج و تلاوت قرآن و جهاد و غیرها از اعمال ظاهره
بیت این طریق رفیق اخیار است ؛ ره روی کن که اول کار است
و بدانک صوم بر سه قسم است اول صوم عام است وآن امساک
از طعام و شراب و جماع است از اول فجر تا آخر نهار مع النیة
دوم صوم خاصانست که مجموع قوای و اعضا از جمیع ذنوب
و عیوب دایم صایم باشند سیم صوم مقربان رحمانند

و ملازمان بارگاه سبحان که باشکار و نهان از غیر محبت
حق همه روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف بوشند
که الصوم لی و انا اجزی به **رباعی** از غیر تو دارم همه روزه روزه
هر شب کنم از عطای تو در یوزه :: تا روزهٔ من ترا قبول افتاده
جان و دل من بروزه اند هر روزه :: و بدانکه صلوة خدمت و قربت
و وصلت است اما خدمت شریعت و قربت طریقت و و
صلت حقیقت و نماز جامع این خصال ثلاثه است **بیت**
گر جمع شود نماز تو جمع بود :: اینست نماز با نیاز م
پیوسته چنین بود نماز م :: تو نیز بحکم قوموا فتوضوا فصلوا
رکعتین یگانه از سر هر دو کون برخیز و به آب طهور بحضور
دل طهارت کن و سجادهٔ عبودیة عابدانه باز کش و قدم

بندگی عارفانه بر آن نه که ترا بورد لعلبه فاینما تولوا فثم
وجه الله آورده و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای بقای
مقصود فرو خوان و ثنای ملک وهاب از فاتحة الفاتحة
ام الکتاب افتتاح کن و بعد از قرآة کلام خدا در رکوع
تواضع در او با طمینان طریقت الا بذکر الله تطمئن القلوب
آرام گیر آنگاه آگاه باستقامت شهادت بقیام شریعت
باز گرد و بعد از آن بعالم غیب حقیقت سجدهٔ واسجد واقترب
عزیمت فرما تا کرم معبود از برای تکمیل وجود موجود کاملانه
ترا بجهان قعود باز گرداند تا التحیات ثنای معشوق عاشقانه
بلسان کنت لسانه الذی یتکلم به فرو خوانی و بدانی معنی
قوله تعالی الذینهم علی صلوتهم دائمون **بیت**

اینست نماز تو اگر مرد خدای هر گه که گزاری تو بمعراج برای
کما قال علیه الصلوة والسلام الصلوة معراج المومن دیگر تلاوة
قرآن است و آن کلام قدیم سبحانست **بیت**
عروس خلوت قرآن نقاب آنگه براندازد ::
:: که دار الملک ایمان را مسلم بیند از غوغا
بشنو از خدا و از خود بدرای و در آی در مکتب الرحمن علم
القرآن خلق الانسان علمه البیان تا معانی قران با تو بیان کنم
نظم پاک شو تا معانی مکنون :: آید از پردهٔ حروف برون
قول باری بشنو هم از باری :: که جا بست صنعت قاری
مرد دانا بجان سماع کند :: حرف و صوتش همه وداع کند
قول شیخ مرشد جنید بغدادی است که لفظ القرآن جسم الانسان

تو ما تند معنی قرآن و معنی انسان تو ما تند حقیقت انسان
و حقیقت قران یکیست و هو حقیقة الاشیاء **بیت**
هر که قرآن چنین نخواند :: حافظی باشد او و خوش خواند
دیگر حج فرض است من استطاع الیه سبیلا اما تحقیق حج
آنست که روی ارادت بهدایت و عنایت باری براری
و قدم از شهرستان هستی بدر نهی و کام ناکامی در بیابان نیستی
زنی تا بموضع احرام رسی مجردانه لباس بی اساس ناس
و دلق خلق از گردن چون من بدر کنی و احرام تجرید و خلعت
تفرید خلیلانه در پوشی و عالمانه از بین العلمین صفتین عبور
فرمائی و عارفانه بر عرفات معروف برائی و کبش کیش را
قربان سازی و صوفیانه بصفای دل و مروهٔ جان فرود

آی و اجار افعال نا پسندیده . انکار بدست ذوق و
شوق اقرار بشتاب بر تاب کنی و روی بکعبهٔ و من دخله کان
آمنا آوری و جون در آی کرد خود بر آئی و درد م ازز مزم بیم
نم دیده . دیده غسل آوری و لجت کرم و الطاف قدم بطواف
حرم مشغول کردی جون واصل شاه حجر الاسود شوی پیشانه
بر قبلهٔ او قبله نهی و بعد از ادای فرایض و سنن بوجه احسن
دست در حلقهٔ توکل و نا جار زن نه باختیار عاشقانه و داعی کن
و خرم و شاد بمتابعت مرشدی از اد بجانب بغداد شریعت
مراجعت نما یا در عقب عشق بطرف دمشق طریقت عزیمت
فرما جون باز آی حاجیٔ زیبا باشی بیت حاجیٔ خانهٔ دل این باشد
حج یاران ما جنین باشد : و جهاد بر دو قسم است اکبر ست
ودیگر جهاد

و اصغر جنانک پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود رجعنا من جهاد
الاصغر الی جهاد الاکبر و جهاد اکبر آنست که بقوة عساکر
روح با فتوح با جنود جود و نفس اماره محاربه کنی و جهاد
اصغر مشهور است بیت این هر دو جهاد کار اخیاران است
هر کس که کند بدانک اخیار انست قالوا اهلون بهذا الطریق
فی الزمان الطویل اقل من القلیل دوم اصحاب مجاهدات
و ارباب ریاضات اند که در تبدیل اخلاق می کوشند و بتزکیهٔ
نفس مشغول می باشند و شب و روز بساز و سوز بسنان لا ای
نفی و بصیقل الا ای اثبات زنک زنک کثرت بشریت بعشق
دلبر از مرآت دل بر می دارند لا جرم بعد از تخلیه و تصفیهٔ
دل و جان جمال ذو الجلال تجلی و به تبسم این ترنم می آید که
دل پاک کنی

بیت کر زانک اکر تو آینهٔ پاک کنی : جون در نکری جمال دلبر بینی
کما قال علیه السلام قلب المؤمن کمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه
بیت دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست : هر دو کون کرد کرد او بر کردد
المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن بیت
جام جهان نمای من روی طرب فزای تست :
: کرجه حقیقت منست جام جهان نمای تو
و طالبان این معنی سعی در عمارت باطن نمایند
نه در عمارت ظاهر مصرع اینست طریق هر که ابرار بود بیت
یک جند درین مقام بودم : بسیار دری ازین کشودم
و سالکان این سبیل و واصلان این طریق اکثر اند
از آن فریق اما وصول ایشان بحقیقت اصول درویشان

از نوادر ست جنانک غضنفر مشهور حسین بن منصور
رحمه الله علیه از غواص خاص ابراهیم خواص سوال کرد که در کدام
مقام نفس نفیس را ریاضت می دهی گفت در کوشهٔ رضا
و کنج توکل مدت سی سال ست که نفس را ریاضت میدهم
و داغ ناامیدی از غیر دم بدم بر جبینش می نهم کفت منصور
ای برادر من در خوش تمامی ساکن کشته ام اما عمر را فوت کردی
در عمارت باطن مکر نه آکاه از فنای الفنا فی الله شعر
فافنوا ثم افنوا ثم افنوا : فابقوا فی البقاء قرب ربی
بیت فنا شو از وجود خود فنا شو : که تا یابی بقا از رب باقی
در آ در حلقهٔ مخمور عشقی : که تا مستت کند انعام ساقی
سیوم سبیل سیاران السیر الی الله و طریق طایران

الطیبُ بالله است بیت این است طریق هرکه ابرار بود
در ظاهر و باطن همه با یار بود ؛ چشمش چو بنور عشق بینا باشد
در دیدهٔ او مدام دیدار بود ؛ این طایفه را اهل محبت
خوانند و سلوک ایشان در دوشان بجذبه دانند بیت
در صد هزار سال به برج دلی رسید ؛ از آسمان عشق بدین سان ستارهٔ
و این طریق مختار ای یار مبنی بر موت ارادیست چنانکه
جانِ انام و جانانِ ایام علیه السلام فرمود مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا
بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و قول حکمای خلف و علمای سلف است که مُوتُوا حَتّی لا
یَمُوتُوا بیت گر بمیری ز خود بقا یابی ؛ ور کشی زحمتی عطا یابی

هر که مرد او دگر نخواهد مرد ؛ ور نمردی بمیر تا یابی
قال الشبلی رحمة الله علیه اَلمَوتُ ثَلٰثَةٌ مَوتٌ فی الدُّنیا
وَ مَوتٌ فِی العُقبیٰ وَ مَوتٌ فِی المَولیٰ فَمَن مَاتَ فی حُبِّ
الدُّنیا مَاتَ مُنافِقاً وَ مَن مَاتَ فی حُبِّ العُقبیٰ
مَاتَ زاهِداً وَ مَن مَاتَ فی حُبِّ المَولیٰ مَاتَ عارِفاً
بیت عارفان جانب بهشت روند منکران در تک سقر میرند
و وصول بموت ارادی در ده اصول تقریر و تحریر آن خواهد
رفت و بالله التوفیق **اصل اول** توبه است و توبه ندامت
از معصیت بحیثیتی که تا در شود بر مثل آن میل نماید این
توبهٔ عامست ولی توبهٔ خاص آنست که تایب بیرون
آید از لذت صورت ظاهره و در آید در خلوت معنی باطنه

بیت توبه کن از دنی و لذت آن ؛ تا بیابی بهشت جاویدان
اما توبهٔ خاص الخاص مراجعت بحضرت عزت بارادت
چنانکه موت مراجعت است بغیر ارادت لقوله تعالی
اِرجِعی اِلیٰ رَبِّکِ یعنی از جوامع اعراض و اغراض باطل
اعراض نماید و از طریق یاری بدرگاه باری مراجعت فرماید
و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاص
یابی و بدانکه گناه آنست که ترا محجوب میگرداند از
خدای تعالی از مراتب دنیی و عقبی و بر طالب واجب است
که ترک محبت غیر محبوب کند بعشق محبوب چه اگر وجود
او باشد کاملِ وجود کی ذنبٌ لا یقاس به ذنبٌ
بیت بشنو ز من ای یار و کلاه کن ز شاهی ؛ رو توبه کن از خویش که یکباره

اصل دوم زهادت زاهد پرهیزگار که بیرون آید خلوت خانه
لذات جسمانی و تزهد نماید از متاع دنیایی و استمتاع نفسانی از اندک
و بسیار و از مال و جاه و یار و اغیار چنانکه بموت اضطراری از همه
بیزاری می نماید و حقیقت زهد آنست که تزهد نمایی بارادت
از دنیا و آخرت چنانکه مظهر هدایت و عنایت فرمود
که الدُّنیا حَرامٌ علیٰ اَهلِ الآخِرَةِ وَ الآخِرَةُ حَرامٌ عَلیٰ اَهلِ الدُّنیا
وَ هُما حَرامانِ عَلیٰ اَهلِ اللهِ تعالیٰ بیت
دنیا و آخرت دو سرایست عام را ؛ قفل نفور بر در هر دو سرا زدیم
نقل است سلطان العارفین رحمة الله علیه فرمود که مدت زاهدی بایزید
سه روز بود اول از دنیا و ما فیها دوم از آخرت از آخرت
و ما فیها سیم انها سوی الله تعالی بیت روز چهارم ز زهد وا رستم

زانکه با اصل خویش پیوستم ؛ زآنکه ی زاهدانه این بو و
عاشقی عاشقانه این بود **اصل سیوم** توکل است بر خدای
تعالی **شعر** توکلنا علی رب السماء ؛ وسلمنا باسباب القضاء
و متوکل باید که بیرون آید از نسب و اسباب بثقة بالله
الوهاب **بیت** توکل بر خدای خویشتن کن ؛ وداع منت
مردم چو من کن ؛ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه نوبتی موحد معظم
ابرهیم ادهم رحمة الله علیه در بغداد ازآد عزم مکه معظم مصمم فرموده بود
فقیری حقیری خبر یافت بحضرت او بشتافت و گفت **بیت**
آخر چه شود که با خودم یار کنی ؛ هر توشه که باشد بمن آن بار کنی
شیخ چون بشنود در درج در معانی را بگشود و فرمود که درین
ره با تو رفیق می باشم بشرط آنکه توشه برنداریم و نخواهیم

و اگر دهند قبول نکنیم و خوانیم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
اصل چهارم قناعت و قانع آنست از شهوات نفسانیه
و تمتعات حیوانیه بپیوسته وارسته باشد کالمو بالموت **بیت**
گنجی و قناعتی اگر دست دهد ؛ بیش تو فرشته دست بر دست نهد
القناعة کنز لا یفنی **بیت** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ دولت نیست ؛ من قنع شبع **بیت**
قناعت کن ز دون حق اگر نه دون دنیایی ؛
مخواه از غیر او چیزی اگر تو مرد دانایی
مگر بقدر کفایت از ما لا بد انسانیه از برای قوت بجهت طاعت
للعارف یکفی بالاشارة و باید که در مأکول و ملبوس اسراف
تمامی که ان الله لا یحب المسرفین دخل بهلول یوما

فی دار مأمون خلیفه فاستقبله فقال عظنی فاخذ بیده فجاء
وکتب علی الحائط المحصص یا مأمون نحت رفعت الطین
وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله
لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد خانت
والله لا یحب الخائنین **بیت** اسراف مکن بجز که در میخواری
لیکن بی عشق تا نیابی خواری **اصل پنجم** عزلت است
و عزلت آنست که بیرون آید از مخالطت خلایق با انقطاع
عوایق و علایق **بیت** چون مردمک دیده من گوشه نشین شو
در زاویه چشم در آو همه بین شو او عارف گزین عزلت
نشین باید که کنج گوشه تابوت تصور فرماید **بیت**
تو عزلت گیر زغیر حق بغیرت ؛ که عالی تر شود هر لحظه سیرت

دیگر هیچ هدم دیگری مشو مگر که بخدمت شیخ کامل مکمل
با جازت اشارت او و قیام نمای و شیخ آنست که مکمل
باشد در شریعت و طریقت و حقیقت بحیثیتی که دیگری
را درین علوم ثلاثه عالم عامل و کامل تواند کردانید **بیت**
گر بیابی اینچنین صاحب دلی ؛ خدمتی او کن که گردی مقبلی
و مرید باید که چون مرده از مراد بگردد و از رشیدانه خود را
به پیری مرشد سپارد تا بمراد مرید مرید را بر تخته نامرادی
خواباند و چنانک خواهد آب ولایت و مأمور
نبوة بهدایت وی رابشوید و بعین عنایت وجود او را
از لوث جنابة جنبیه و حدث حدوث نفسانیه
غسالانه او را غسلی فرماید **بیت** من مرده بدم شیخ مرا پاک بشست

ابن دم بی مزار از آن می شویم ؛ واصل عزلت آنست که معزول
کرداند حواس را بخلوت از تصرفات در محسوسات
ازانک تعلقات بمکنات آفات و بلا و فتنه جانست و دل
بیت بنشین بدر خلوت دل ای کامل ؛ مگذار که غیر او در آید در دل
زیرا که اگر غیر در آید بوثاق ؛ آسان تو دشوار شود حل مشکل
و مگذار که غبار خاک تصرف محسوسات و گرد تراب تعلقات آرزو
از درون حواست در آید و گرد سراپرده وجودت
بر آید که تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه
از آنست و روح را با نفس درین معامله زیانست
زیرا که چون روح نفیس با نفس خسیس موانست گیرد
باتفاق بطریق نفاق روی با سفل سافلین نهند و گفته اند

در درون

بیت عقل با نفس مزدوج شدند ؛ دل چو فرزند در وجود آمد
اگر فرزند گرامی از غایت نادانی در عقب مادر نفسانی
رود پدر عقل نیز بمحبت فرزند با ایشان متفق گردد و با هم
روی بدار فنای دنیا نهند اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده
باشد بامر فاتبعونی متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانی
نیز بر سبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید و بطریق
صراط الله از جهان صورت ظاهره بعالم معنی باطنه مراجعت
نمایند برخیز و بیا نفس مطیع خود کن ؛ مگذار که روح عاجز
نفس شود و بدانک بخلوت و عزلت و عزل حواس و قطع
طمع از ناس و استمداد نفس الخناس از دنیای دون و شیطان
ملعون منقطع و منفصل نمی شود بلکه عزلت و خلوت بیانست که احتما

قطع

کردن و در پختگی طعام و شراب ناخوردن زیرا که طبیب
حبیب حاذق حاذق در معالجه بیمار از برای تیمار اول احتما
فرماید بعد از آن چون ماده خام بخته گردد و مدد مواد فاسده
که مرض از آن می انگیخت و در روی آویخت باقی نماند بسبیل
نصیحت از حکمت آن طبیب این سخن فرو خواند که الحمیة
رأس کل دواء آن طبیب آنگاه حکیمانه آن مزاج محتاج را
بمسهل علاج فرماید و قوای طبیعی و حرارة غریزی را بجهت
جبت یحبهم و یحبونه قوتی و تقویتی بخشاید آن زمان از سقم
بکلی رست چون طبیعت بصحتش پیوست و بدانک انبیا و اولیا
اطبای خروی اند که قدم در قدم درین بیمارستان سراچه
جهان نهاده اند و بعد از احتمای عزلت و تنقیه مواد بخلوت

و تقویتی

از حکمت برحمت رنجور مهجور منزوی طالب را از شربت
شفاخانه وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
مسهلی از ذکر دایم تعیین و تلقین کرده اند بیت
ذکر حق قوت خویشتن سازد ؛ هر کرامت بامنش یاری
همچو مسهل که خورد رنجور ؛ تا بیابد صحت ز بیماری
اصل ششم ملازمت ذکرست و علامت ملازمت ذکر آنست
که در آن کوشی که از ذکر غیر حق بدرای بفراموشی بیت
باطل بگذار و فارغ از باطل شو ؛ آنگاه بذکر حق چو ما واصل شو
واذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت غیر الله بیت
یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان ؛ وقتی که فراموش کنی هر دو جهان
جهان بیا و تو مشغول گشته ام جانا ؛ که یاد جان و دلم در ضمیر می ناید

نسخهاست

و نسبت ذکر کردن با مسهل خوردن نسبت حکیمانه باشارت
و عبارت و کلمهٔ لا اله الا الله معجونیست مرکب از نفی و اثبات
لاجرم حکیم کریم بشریت لا نافیه مواد فاسده و اخلاط زایده که
رنجوری دل و مهجوری جان و تقویت و تربیت نفس ازانست
زایل می گرداند بدان معجون و علامات خستگی دل و پستگی
روح اخلاق ذمیمهٔ نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه و تعلقات
کونین است بیت گر زانکه ز نفی شربتی نوش کنی
این جمله خستگی فراموش کنی * و در یابی که باثبات الا الله
صحت و سلامت دل و جان می فزاید و پدید آید تهمت و علت و
شبهت از رذایل اخلاق ملامت انگیز بسلامت می گشاید
تا مزاج محتاج بعلاج باعتدال اصلی کل شیء یرجع الی اصله

بازآید آن زمان بیقین بی گمان بقا و استوای مزاجت و نور
و حیاتت بنور الله تعالی باشد و شاهد روح با فتوحت به
شواهد حق مزین و متجلی گردد و بتجلی ذات و صفات آراسته
و پیراسته شود و خطاب مستطاب ملک و ملکوت در رسید
که و اشرقت الارض بنور ربها یعنی زمین استعداد نفس
بنور الله نور السموات و الارض منور شود و ظلمات تعلقات
نفسانی بضیاء رحمانی مبدل گشت یوم تبدل الارض
غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار بیت
آن زمان جان و دل بود همه یار * لیس فی الدار غیره دیار
قال الجنید رحمة الله علیه النهایة رجوع الی البدایة بیت
سید جو همه اوست چه پیدا و چه پنهان * احوال بدایات و نهایات چه باشد

منور

و دانسته که نهایت ظلمت بدایت نور است چنانکه
غایت شب بدایت روز لاجرم بر قضیهٔ فاذکرونی اذکرکم
مذکور ذاکر می شود و ذاکر مذکور و الله الناصر و المنصور و چون
ذاکر آگاه در ذکر الله فانی شود آنگاه چون نعمة الله اگر ذاکر
جوئی مذکور یابی و اگر مذکور طلبی ذاکر بینی شعر
لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا *
اخالک انی ذاکر لک شاکر *
فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا *
بانک مذکور و ذکر و ذاکر *
فاذا ابصرتنا ابصرته * و اذا ابصرته ابصرتنا ابصرتنی
ز مجنون باز پرسیدند خیلی * که ای مجنون چه نامی گفت لیلی

اصبحت

فاذا ابصرتنی

بگفتم روز مجنون چیست فردا * بگفتا روز مجنون هست لیلی
شعر انا من اهوی و من اهوی انا * نحن روحان حللنا بدنا
روز و شب می گفت مجنون این سخن * من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما دو روحیم آمده در یک بدن * من کیم لیلی و لیلی کیست من
اصل هفتم توجه است و توجه کامل بحضرت عزت آنست
که متوجه حق شوی بکلی ظاهرا و باطنا جوهرا و عرضا و بیرون
آیی از هر داعیه که ترا بغیر حق دعوت کند فرد
بدان نمط که بکلی از همه شوی آزاد * چنانکه باقی نماند ترا مجوی
و مطلوبی و مقصدی و مقصودی و رغبت و مرغوبی غیر
خدای تعالی جل و علا بیت کلی ز سر وجود برخیز
آنگاه توجهی بحق کن * و اگر مقامات انبیا و اولیا بر تو عرض کنند

التفات نباید نمود و لحظهٔ [بلکه لمحهٔ] اعراض از حضرت معبود **بیت**

ما را بغیر او نبود التفات هیچ : زیرا که نیست جز کرم او نجات هیچ

و سخن جنید است که اگر صدیقی هزار هزار سال کام تصدیق
در طریق تحقیق زند و لحظهٔ اعراض کند و طرفة العین
تغفل نماید اکثر کالش و بیشتر حاصلاتش هیچ بر آید
و زیانش زیادت بر سود آید **بیت**

زنهار که اعراض مکن از در یار : تا دور نیفتی چو فلان از بر یار

اصل هشتم صبر است اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج **بیت**

صبری کنیم تا ستم او چه می کند : با این دل شکسته غم او چه میکند

و صابر باید که برون آید از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی
بمجاهده و مکاره و باید که ثبات نماید بر نظام معنی این

کلام تا آمارات و محبوبات و تعلقاتش راکب نشود
و بلکه مرکوب [او او اراده او] شوند همه کور شهوت بصیر باز آید و ملازمت
بر طریق اخیار و استقامت بر سبیل ابرار نمودن و بر تصفیهٔ
دل و تجلیهٔ روح ملازمت کردن صفت صابران همچون
ماست و این دلیل من از کلام خداست قال الله تعالی
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا
وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ **بیت**

تلخی صبر اگر گلوگیر است : عاقبت [هم] خوش گوار خواهد بود

و صبر محمود بر دو نوع است یکی صبر بر طاعت و یکی از معصیت

بیت [بجمع] در همه حال صابری می باش : و اندر آن صبر حاضری می باش

و گفته اند که محافظت کن آنچه میان تو و میان یار است

و صبر کن آنچه میان تو و اغیار است **بیت**

صبر کن در بلای آن محبوب : تا که باشی صبور چون ایوب

اَلصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَنِ الشَّكْوَى لِغَيْرِ اللّٰهِ لا الی الله

و ابدانک شکایت بر سه وجه است اول شکایت است
از حبیب نزد غیر حبیب و آن اقتضای بیزاری میکند
از یاری **دوم** شکایتیست از غیر حبیب نزد حبیب
و آن شرکیست در محبت حبیب اما شکایت از دوست
پیش دوست عین توحید است و محض تفرید **بیت**

گر صبر کنی صبر چنین کن بتمام : اینست تمامی سخنها و السلام

اصل نهم مراقبت است و مراقب باید که از حول و
قوت و آز و قدرت بیرون آید بدان صفت که مراقب

بموت گردد و متوجه مواهب حق شود و از برای نفحات
الطاف وجود مطلق اعراضش از غیر خدا باشد و استغراقش
در بحر محبت چو ما باشد مشتاق لقای اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَار
اِلَی لِقَائِی بود و آشفتهٔ وَاِنِّی اِلَیْهِم لَاَشَدُّ شَوْقًا گردد و جان
و دلش نه آب و گلش روز و شب بحضرت او شتابد و وردش
حیات از او یابد **بیت** فانی ز خود و بدوست باقی باشد
تا جام می و حریف ساقی باشد : پناه از فراق او بوصال او گیرد و مدد
و استعانت از درگاه او جوید شکایت از او با او گوید چنانکه
منصور گفت الهی ان عرضتنا حیرتنا و ان جهلتنا عذبتنا
و ان ترکتنا احرقتنا لا معک طاقة و لا بدونک راحة
و المستغاث منک الیک **بیت** گر از تو بتو در نگریزم چکنم

پیش کردم قصه بدست کردم بیت هر شکایت که باشدت از یار
تا توان مکن نزد غیر یار اظهار ٭ تا مسبب الاسباب و مفتح
الابواب درهای رحمت و وصال بگشاید چنانکه لایزال بسته
نشود و در فراق دربندد چنانکه لم یزل گشاده نگردد و
بنظر مرحمت پادشاهی و بنور ساطع از رحمت نامتناهی
ظلمات نفس اماره را بلحظه چنان زایل گرداند که بمجاهدات
و ریاضات سی ساله زایل نگردد بیت بجز از رحمتش نمیدانم
که چنین لطفها کند با ما قال الله تعالی الا ما رحم ربی
این مرتبه مردم اخیار بود بلکه ملک وهاب سیئات نفس
را بحسنات روح مبدل گرداند یبدل الله سیئاتهم حسنات
مصرع اینجا سخن از مقام ابرارست ٭ حسنات ابرار سیئات مقربان

ان النفس لامارة بالسوء الا

و نقص درجات و املالت لاجرم سیئات روح بحسنات
الطاف صفات مبدل گرداند لقوله جل ذکره للذین احسنوا
الحسنی و زیادة و دانسته که زیاده حسنات الطاف حضرت
و آن رحمت و لقا و قربت و بقای جاوید ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء بیت لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد
ما را چه جرم گر کرمش با شما نکرد اصل دهم رضا است رضیت
بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله
فیما مضی کذلک و یحسن فیما بقی و راضی باید که از مستقبل
و ماضی آزاد آید و بر سر کوی حال نشیند و هر چه آید از
محبوب بیند و کل ما یفعل المحبوب محبوب دو برخود خواند مصرع
هر چه دوست کند همچون دوست محبوبست ٭ و رضا بیرون

واحسان وعطا لقوله ع

قال علی علیه السلام

آمدنست از رضای نفس خود و در آمدن در رضای خدای تعالی و بتسلیم
احکام ازلیه و تفویض امور کلی و جزوی بحضرت مقدر تقادیر
و تدبیر ابدیه بلا اعراض و اعتراض و بدانکه رضا ترک
اعتراض است بر افعال و اقوال محبوب ما باقی نقض بقضایه
و قدریه بیت هر کوچه اعتراض دیگر مکار ٭ بنشین بسر کوی رضا باقی عمر
بیت بیا و ترک مراد و رضای خویش بگو ٭ بدان صفت که ریاضت رضای او باشد
چنانکه کلام با نظام آن عاشق صادق است شعر
و کلت الی المحبوب امری کله ٭
فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا ٭
بیت ماییم و مراد یار و تسلیم و رضا ٭
گر می کشد از می بلا او می داند ٭

تا باکی

و قدریه

و گفته اند که بایزید رحمة الله علیه گفت سی سال آن کردم
که رضای دوست بود این زمان سی سالست که دوست آن
می کند که رضای ماست رضی الله عنهم و رضوا عنه بیت
رضاء گر ترک مراد خود بگوئی ٭ یابی ز خدای خود نکوئی
و شیر مرد که از اوصاف ظلمانیه مرده شود میدانک هدایت
الهی بنور عنایت نامتناهی او را زنده گرداند بیت
چون زنده شود زندگیش او باشد ٭ در راه یقین مرد نکو باشد
کما قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا
له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها یعنی آن دلی که با وصاف ظلمانیه در شجرهٔ
وجود انسانیه مرده بود با وصاف ربانیه و الطاف

و الله بحالا که مرد نکو

روحانیه زنده کرده‌ایم و بانوار جمال ذو الجلال منور ساخته‌ایم
بیت آن زنده دلی که او بحق زنده بود ؛
مانند کسی بود که او مرده بود ؛ آن دل که بجهل بود مرده
مانند مرده که شد بعلم زنده ؛ لاجرم بعد از آن فارسانه
بر مرکب فراست نشیند و در میدان جهان جولان کند و در
سائر بنی آدم بفراست نگرد و شاهد احوال و ناظر افعال
ایشان باشد و مثل معنی آن دل در صورت این آب گل همچنانکه است
که حقیقت نورانیه در ظلمات شجرهٔ انسانیه که از آن شجرهٔ طیبهٔ جاوید
خارج نباشد از اوراق اسلامیه و شکوفهٔ مؤمنیه ابداً
مثمر بود باثمار ولایت و میوهٔ نبوت بیت
آن دل که چنین بود صفاتش ؛ بنگر چه بود حیات ذاتش

والله اعلم بالصواب قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ صَمَتَ
نَجَا بیت هر که خاموش با ادب باشد ؛ در همه حال با طرب باشد
و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سُکُوتُ اللِّسَانِ
سَلَامَةُ الاِنْسَانِ بیت گرچه باشد فصیح و خوش گفتار
خاموشی خوشتر است از آن صد بار ؛ و خاموشی بر دو قسم است
خاموشی بزبان از سخن غیر الله تعالی یا غیر خدای تعالی و خاموشی
بدل است از تفکر و تصور غیر و این نعمتی بی بدل است
بیت بزبان و بدل شدم خاموش تا همه او گوید و همه او شنود
و هر که زبان از حدیث غیر حق خاموش باشد و دل خاموش
نباشد و ذری مخفی باشد و هر که دل و زبان از کلام غیر حق
صامت بود ظاهر شود او را سر تجلی باری جل جلاله بیت

الفکر تفکر فی المعلومات

زبان به بند از این سو و آن طرف بگشا ؛
که این سخن ز زبانست که بی زبان باشد ؛
و کسی که بدل خاموش باشد و بزبان نه باید که بلسان حکمت
متکلم باشد بیت گر زانکه سخن گوئی ای یار بحکمت گو
تا اهل خرد گویند گفتار ترا نیکو ؛
و هر که بدل و زبان از حدیث غیر حق خاموش نیست مملکت
شیطانست و مسخر فرمان و صمت دل از کلام غیر صفات
مقربانست که اهل مشاهده‌اند و خاموشی زبان پاکانرا سلامتست
از آفات و مقربانرا خطابست بموانست و هر گاه که دل
و زبان از سخن غیر خاموش شوند چون ناطق گردد بنطق
باصواب خواهند بود زیرا که از خدای تعالی ناطق باشند

هر گاه دل

وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی بیت
من کیم تا زبان من گوید ؛ سخن از من نگوید الا هو
و هو متکلم علی لسانی و هو لسانی بیت
چون نغمهٔ بلبل ز پی گل شنوی ؛
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ؛
و نطق باصواب نتیجهٔ خاموشی است بر خطا و سخن
با غیر خدای تعالی خطاست بهمه حال و بغیر موانست گرفتن
شراست از جمیع وجوه قال الله تعالی لَا خَیْرَ فِی
کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ
اِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ والله اعلم بالصواب

تم هذا الرساله السلوک [illegible]
سنه [illegible]

وبه ثقتي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة على نبيه محمد وآله
قال احمد حفظه الله التصوف ظاهر حلي المتصوفة
ولبس الصوف شاهد معروفا والصوف في
باطن المتصوفة وهو من المصافات واشارة
تجويد الارادة شرطها مخصوصا وللتصوف
في حقيقة رسمه آداب ورسوم وحقايق
وعلوم وللصوفي في حقيقة وجوده احوال
وحقايق فحقيقة الصوفي الصوف ظاهرا وحقيقة
المتصوف المصافاة باطنا ثم كل حال رفيع
وخلق كريم ورحيم جميل وادب حسن

فشاهد لاهل الحقايق من المتصوفة وكذلك
كثرة الاقاويل من العارفين في معنى التصوف
فانهم اجابوا من وقوعهم ووجوبهم فمنهم من اخبر
عن رسم التصوف ومنهم من اخبر عن وجوده
وآثاره والاقاويل في التصوف ونعوت
واوصاف وذات المعنى سر الله عز
وجل في ضماير اهل التصوف والاسرار
والصديقين والاخيار وسئل ابو القاسم
الجنيد قدس الله روحه عن ذات التصوف
فقال التصوفة هم القايمون مع الله عز وجل
من حيث لا يعلمه الا الله وقال ابو جعفر محمد

ت

القضاة رحمة الله التصوف اثر الله عز وجل
في خلقه اذا شاء اظهره واذا شاء اخفاه وقال
بعض العارفين ذات التصوف سر مفرد له علم
مجردة ثم اوجبت ان ابحث في احوال التصوف
ووجوه وآدابه من حقايقه ورمه فصلا ونشدا
فاقول ذلك على حروف المعجم ولا تبدي بالفصول
والله الموفق للصواب قال معمر بن احمد حفظه الله
التصوف افراد الحق تعالى عن اسباب الخلق
ب والتصوف بقاء بالحق وفناء عن روية الخلق
ت والتصوف تحقيق التوحيد وصفات التجريد
ث والتصوف ثبات الاسرار عند شواهد التذكار

ج والتصوف جولان السر في معركة الغيب
ح والتصوف حفظ الاسرار للحرمة وحفظ الرسوم
للحرمة خ والتصوف خبر الغيب بنفي الشكوك
والريب د والتصوف دولة القلب على
النفس والهوى ذ والتصوف ذلة النفس عند
قبول الحق ر والتصوف روية بلا فقر وقهر
بلا روية ز والتصوف زينة الافعال عند تجريد
النوال س والتصوف سر مكنون وغيب مصون
ش والتصوف شاهد الحق بنفي شواهد الخلق
ص والتصوف صفاء في العقد وفناء بالوجد
ض والتصوف ضرورة السر عند توقع البشر

ط والتصوف طهارة القلب بوجود شاهد
القرب ظ والتصوف ظرف الأسرار الملكوتية
وطهارة المقامة للعبودية ع والتصوف عين
حرارة الاسرار جارة غ والتصوف غيرة
الاسرار على روية الاغيار ف والتصوف فناء
الصفات وتجريد الاشارات ق والتصوف
قيام القلب في الغيب يشاهد سر الغيب
ك والتصوف كتمان المعاني والخروج عن
الدعاوى ل والتصوف لوايح آثار الحق بشواهد
حقايق الصدق م والتصوف ملوكية العقد
والوفاء بالعهد ن والتصوف نور ساطع
في قلب لامع و والتصوف وصول الباطن يشاهد

اصول

اصول الظاهر ه والتصوف هدو القلب
تحت مجاري الحكم لا والتصوف لايح التجريد
يشاهد حق التوحيد ى والتصوف يمن السعادة
بصدق الشهادة فهذه المقالات دلالات
وعلامات للتصوف وذات التصوف
ما تقدر ذكره ثم اقول في ذلك منشدا
على اوايل حروف المعجم وبالله التوفيق

قال النبي عليه السلام مثل علي ابن ابي طالب في الناس
كمثل قل هو الله احد في القرآن وقال عليه السلام نفس الجاهل
مشكل كلام الجاهل مهمل ضمير الجاهل مشوش قلب الجاهل
مزبل نفس المومن مطهر ضمير المومن منور قلب المومن محر
كلام المومن مكمل صدق رسول الله والله اعلم ما اقبح الخشوع
حدیث که راست فردی گردان

عند الحاجة والجفاء عند الغنى

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

قل بلسانه من کلامه هو الله احد و صلوته و سلامه
علی مظهر ذاته و صفاته و آیاته و علی آله و
عترته بیت توحید و موحِّد و موحَّد دریاب
تا دریابی که گفته ماازمریاب سرّ اول مراتب
متعلقه تعین جامع تعینات است و آن احدیت
جمع است و خاص به انسان حقیقی که آدم صورت
اوست امّا غیب هویّة حق اشارتست به اطلاق
حق به اعتبار لا تعین و تعین مسبوق بلا تعین و
ماهیة با جمیع اعتبارات و اسما و صفات و نسب
و اضافات عبارتست از علم حق بذات حق از

حیثیت تعین حق در علم حق و این تعین اوسع تعینات
که مشهود انسان کامل است و تجلی ذاتی است و مقام
توحید اعلی و مبداینه و مجمع اعتبارات و منبع نسب و
اضافات ظاهره در وجود و باطنه در عرصه تعقلات
و از لمان و وجود مطلق واحد واجب عبارتست از تعین
وجود در نسبت علمیه ذاتیه آلهیه و این نسبت محقق
حق را مبدای گوید بیت عین ما را بعین ما دریاب
مبدأ و هم معاد را دریاب فمنه خرج والیه عاد سرّ
در عرصه عقل منور و شهود محقق محقق و مکشوف است
که اقتضاء سنة آلهیه انست که امداد و فیوضات
که واصل شود بموجودات حکم آن معاودت نماید

بجناب آلهی عرفا را به اخبارات آلهیه و تنبیهات
نبویه و کشفیات روحانیه معلوم است بیت
جون دور بتو رسید درین دور قمر
جامش بکف آر و عاشقانه می خور
و مدد آلهی بتعین از مطلق فیض ذاتی است ببرزخیه تا
تا برسد بعقل اول که معبر است بقلم بعد از آن بلوح یعنی
نفس کلیه دیگر بعرش دیگر بکرسی باز به افلاک بترتیب
تا ساری شود در عناصر اربعه و موالید ثلاثه و منتهای
به انسان منصبغ بجمیع خواص اگر دایره تمام بود اولیة
عین آخریة یابد و اگر دایره غیر تامه باشد منسلخ
شود به انسلاخ معنویه و مراجعت نماید بحضرت آلهیه

در آن و آخر بیت غافل منشین و حاضرش باش
چو اصل نظر تو ناظرش باش سرّ اختصاص آدم
بحضرت آلهیه و سبب اولیة بمعنی و آخریة از حیثیت صورت
جمع است میان حقیقة وحدانیة که مجمع احکام وجوبست
و میان کثرت که جایز تمام امکانست مجمع البحرین است
و مرآة حضرتین و جامع حقایق آلهیه و کونیه بیت
خوش آینه که می نماید در نور رخش وجوب و امکان
مدرس مدارس موجوداتست و حافظ کتب
خانه آلهیه و انسانیه بیت در مکتب لوح چنین میخوانند
این علم شریف عارفان میدانند و عارفی که حقیقت
این سخن دریابد عارف شود بتفاوت اسما و

و مراتب درجات موجودات و عارف سر قوله تعالی
وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْمَاءَ كُلَّهَا و عارف خلافت جمع میان
وحدت و کثرت و سر امداد و استمداد و سر ظهور معلولات
بصور علل و سر قوله علیه السلام اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَیٰ
صُورَتِهِ بیت نوری که خدا بما نماید ؛؛ در جام
جهان نما نماید ؛؛ هر آینه که دید دیده ؛؛ اسمی ما را خدا نماید
سر حق تعالی از حیثیت اطلاق ذاتی غنی علی الاطلاق
است از وصف اضافه و نسبتی از وحدت و وجوب
وجود و مبدایة یا صدور اثر یا تعلق علم او بذات او
زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیداست و منافی
اطلاق نعم اطلاق حق تعقل توان کرد بمعنی سلبی

نه بمعنی اطلاق که ضد تقیید بود بل که اطلاق از وحدت
و کثرت بیت مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم
بی نیاز از وصف جفت و طاق هم ؛ اما نسبت وحدت
و مبدائیه و تاثیر و فعل ایجادی اضافة بحق صحیح است
به اعتبار تعین و اول تعینات که متعلقه نسبت علمیه
ذاتیه بود به اعتبار تمیز علم از ذات امتیاز نسبی
و بواسطه نسبت علمیه ذاتیه وحدت حق و وجوب وجود
متعقل است بیت نکتهٔ بس لطیف می گوییم
بهر یار شریف می گوییم سر وحدت را مراتب
ثلاثه هر مرتبهٔ اعتباری به اعتباری که مختص است بمرتبهٔ
اول عین وحدت بود من حیث هی هی بل که مغایر

احدیة ذاتیه نباشد و باعتباری که مختص است بمرتبهٔ
ثانیه اعتبار وحدت بود از ان رو که نعت واحدات
و آن وحدت نسبت است و اضافت این مرتبه بحق
از حیثیت اسم جامع است که جامع معانی اسما بود
و به اعتباری که مختص بود بمرتبهٔ ثالثه اعتبار وحدت
بود از آن وجه که لاحق او شود امور که خارج
بود از معقولیة صرف چنانکه گویند الْوَاحِدُ نِصْفُ
الاِثْنَيْنِ وَثُلُثُ الثَّلَاثَةِ و وحدت در این مرتبه
ضد کثرت بود و مختص بمرتبهٔ افعال و بوحدت
فعل فاعل بکثرت محلات فعل کثرت ظاهر می گردد
شعر وَكُلُّ الَّذِي شَاهَدْتُهُ فِعْلُ وَاحِدٍ

بِمُفْرَدِهِ لٰكِنْ بِحُجْبِ الاَكِنَّةِ بیت
فعل و فاعل یکی بود ای یار ؛؛ گرچه مفعول او بود بسیار
یک وجود است در ظهور ای دوست ؛؛ می نماید بعین ما آثار
هر جامعی حصهٔ دارد از حقیقت انسانیه و ایشان از مراتب
ثلاثه در جمعیت جامعی غالب احکام ظاهر انسانیه و بر
جمعیت جامعی غالب احکام باطن انسانیه حقیقیه و جامع
سیوم میان ظهور و بطون جمع کرده در درجهٔ
اعتدال و این مقام برزخی اعلی است و به این نقطهٔ
وسطیه متعین می شود وجوب و امکان بکمال
مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است اما مقید بمرتبهٔ
و نسبتی و اسمی و وصفی نیست و تمام مراتب و ارباب

مراتب در این جامع مستهلک اند مجملا نکه ظاهر
انداز وی و حقیقة او عبارتست از برزخیه جامعه
میان احکام وجوب واحکام امکان انسان ازلی
است ونشاء دایم ابدی بیت
بوده است وهمیشه خواهد بود :: سید ما چنین فرموده
سر مناسبة ذاتیه وصفاتیه میان حق وانسان
کامل که عین مقصود است از دو وجه ثابت است
یکی در کسب وصفی که قادح بود در تقدیس غیر
تعین که قادح نیست در عظمت و وحدانیة حق
اما مناسبة از وجهی دیگر بحسب تخلق بنده است
به اخلاق حضرت الٓهیه و تخلق متفاوت بحسب

تفاوت جمعیت و ضعف و قوت از حیثیت قابلیت
و در هر عصری واحدی که اورا مناسبت از وجه اول ثابت
بود موجود است واز حیثیت حقیقت برزخ البرازخ
و مرآة ذات است :: محبوب و مقرب وتمامت
بر جمله خلق اوامامست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
مَن مَاتَ وَلَم یَعرِف اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَیتَةً جَاهِلِیَّةً سر نزد اصحاب صوفیه وارباب الٓهیه
هر فردی از موجودات ممکنه اورا روحی است مجرد
ناطق بلسانی لایق ومسبح بتسبیح خالق قال تعالی
• وَاِن مِن شَیءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلٰکِن لَا یَفقَهُونَ
تَسبِیحَهُم بیت همه حی ومسبح اویند

همه تسبیح او بگویند :: بلسانی که عارفان شنوند :: همه گویندگان بگویند
و زعم محجوب آنست که لسان حالست وکامل مرفوع الحجاب
روحانیات اشیا مشاهده نماید و نطق وحیات موجودات
ظاهراً و باطناً اولاً وآخراً ادراک می فرماید بیت
دریاب مسبح ومسبح دریاب :: تاکی باشی چو غافلان خوش درخواب
سر احدیة الٓهیه مقام جمع وجود است واحدیة ذاتیه
احدیة جمع الجمع است و در احدیة ذاتیه اسما وصفات واشیا
همه مستهلک اند بیت اعتبار ظهور چون نبود
مظهر آنجا چگونه خواهد بود سر علوم ذوقیه که حاصل
اهل الله مختلف است به اختلاف قوی اگرچه راجع اند با عین
واحده وهر قوتی از قوی روحانیه و نفسانیه وجسمانیه مخصوص است

بعلمی خاص و در حقیقة راجع با حقیقة واحده انسانیه و ذوقی که
بقوی روحانیه حاصل شود حاصل نشود بقوی جسمانیه واسماء
الٓهیه متعدده وعلوم کثرت اسمائیه راجع با حقیقت واحده
و صورة الٓهیه در مرایای موجودات علویه وسفلیه تجلی
کرده و هر آئینه را تمثال جمال اسمی انعام فرموده وهر یکی را
بخلعت صفت خاص مخصوص گردانیده چنانکه قابلیت قابل
واستعداد مستعد اقتضاء آن کرد وعارف این اسرار
می گوید کُلُّ شَیءٍ فِیهِ کُلُّ شَیءٍ بیت موج و دریا ببین وهم آبش
جمع و وحدت بذوق دریابش سر انسان کامل بعین
• ثابتة جامع تمام اعیان ثابته است وبعین خارجیه جامع
مجموع اعیان خارجیه وعالم دو اعتبار دارد باعتبار

احدیة جامعه انسان کبیر خوانند و به اعتبار کثرت افراد
گویند یعنی موجودات خارجه و عالم انسان کبیراست
بصورت و انسان اکبر یعنی حقیقه انسانیه متصف بصفات
جمالیه و جلالیه و شرف بتشریف وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَا
هُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ هرچه در غیب و در شهادت بود
همه ایثار بندگان فرمود جام گیتی نما بجا بخشید
نقد گنج وجود را بنمود سر قال الله تعالی وَالْأَرْضُ
جَمِیعًا قَبْضَتُهُ یعنی مقبوضه مسخره اند در قبضه قدرت الٰهیه
بقبضه عالم بر سبیل تفصیل و در قبضه آدم بوجه اجمال
و یدان مجرا اند بصفات فاعلیه و قابلیه و عالم ید قابله
و آدم ید فاعله و ید فاعله متصرفه در ید قابله سر احدیة حق

عین وجود حق است و وجود مقدس از اسما و صفات و از
اعتبار وحدت و کثرت و وجود را جوهر نه گویند زیرا که جوهر اورا
ماهیتی است غیر وجود که جوهر به آن ماهیة جوهر است و ممتاز
از غیر و گفته اند الجوهر ماهیة اذا وجدت کانت
لا فی الموضوع والعرض ماهیة اذا وجدت کانت
فی الموضوع بیت این یکی حال و آن محل خوانند
عرض و جوهر این چنین دانند و غیر واجب الوجود
یا جوهرست یا عرض و وجود من حیث هو هو نه جوهرست
و نه عرض و موجود مقید بوجود موجود تواند بود
و وجود عین وجودست و در حقیقت وجود اعتبار
تعدد نبود و اعیان عالم در علم و عین بوجود موجودند

و وجود اعیان غیر اعیان و وجود مقوّم موجودات است
و بذات غنی از صفات و اسما و اشیا فهو الاحد الصمد
القیوم اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ سر
ذات الٰهی تعالی و تقدس اقتضاء علم او می کند بذات
او بعین ذات او نه بصورتی زایده بر ذات و علم
او بذات او اقتضاء علم او می کند بجمیع اشیا و این اقتضا را
مشیت می گویند و مشیت را بر ارادت اطلاق می کنند
اما ارادت اخص است از مشیت و واحد به اعتبار
و متغایر به اعتباری شعر مشیته ارادته فقولوا
بها قد شاء ما فهو المشاء یعنی مشیت حق عین ارادت
اوست نظر با ذات اما ارادت متعلق شود

با یجاد و اعدام و مشیت متعلق گردد به ایجاد در مظاهر
کونیه در عالم اعلی و اسفل و واقع نه شود به ارادت الا
آنچه مقتضی مشیت باشد شعر یُرِیدُ زِیَادَةً وَیُرِیدُ نُقْصَانًا
وَلَیْسَ مَشَاؤُهُ اِلَّا الْمَشَاءُ واحدند بذات و متغایر بصفات
مجتمعانند و متفرقان و ارادت مترتب است بر مشیت
و مشیت بر علم و علم بر حیات اما ارادت متعلق شود
بزیادتی و نقصان در جزئیات و مشیت عنایة الٰهیه است
متعلقه کلیات و کلی را وصف نه کنند بزیادتی و نقصان
فهذا الفرق بینهما محقق و من وجه فعینهما سواء
بیت خوش تمیزی که ما بیان کردیم این معانی
از آن بیان کردیم سر نسب ذات الٰهیه با صور علمیه

متعینه نسب اسمائیه گفته اند و هر نسبی صفتی و ذات با هر صفتی
اسمی و اول نسبت علمیه بود که اعیان ثابته بدان متعین اند
اما متصور نیست علم بی حیات و حیات و علم و ارادت و
قدرت و سمع و بصر و کلام نسب ذاتیه اند چون اعتبار کنند
با ذات ائمه سبعه خوانند و ذات بحسب این نسب
اقتضا جوهر اول کرد و موجدیه و اولیه و مبدائیه ظاهر
شد و هر اسمی او را نسبتی است با عینی از اعیان و ذات
را بحسب هر عینی اسمی بیت بجز اعیان را اگر آن هست نیست
گنج اسما را نشانی هست نیست ما معانی را بیانی می کنیم
چون بیانی ها بیانی هست نیست سر الله تعالی جل و علی
از حیثیت ذات منزه است از تعین و تقیید اما بحسب

اسما و صفات و تجلیات او را ظهوراتست در صور
مختلفه نه هر آینه وجهی نماید که مرا هر لحظه ذوقی فزاید
و ظهور تعین اول اولا بحسب اسم جامع الهی در مرتبه عمائیه بود
که مرتبه انسان کامل است و اولا بصورت محمدیه علیه
متعین گشت و از تفصیل آن خالق عالم اعیان عالم را
ایجاد فرمود بیت یک حقیقت در حقایق رو نمود
جمله اعیان بما نیکو نمود سر قال الله تعالی لَیسَ کَمِثلِهِ
شَیءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ کاف اگر زاید گیرند یا غیر
زاید نفی مماثله مثل بود و نفی مماثله بود از مثل حق موجب
نفی مماثله باشد از حق و تشبیه بمثل بود در نفی مثل از مثل
یا عارفانه شعر در آینه تمثال جمالش شده پیدا

تمثال جمالش بمثل مثل توان گفت و عین اول که صورت
معنویه تعین اول است اول مبدع است و مظهر جامع
مبدع و مخلوق بصفات إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ
و متصف بکمالات الهیه غیر وجوب ذاتی که خاصه
حضرت الهی است و فارق میان عبد و رب و خاتم
انبیا علیه اتم و اکمل عالم است و منفرد بجمعیه الهیه
ولیس وراء عبادان قریه الا مرتبه ذات
احدیه مظهر اسم اعظمش دانم بل که هم اسم اعظمش خوانم
لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ و بذات احدیه و مرتبه الهیه و عین
ثابته محمدیه فردیه اولی حاصل آمد وَ هُوَ السَّمِیعُ
البَصِیرُ بسمیع بسمع کُنتُ سَمعَهُ الَّذِی یَسمَعُ بِهِ

و بصیر ببصر کُنتُ بَصَرَهُ الَّذِی یُبصِرُ بِهِ و در
این قول تقدیم ضمیر موجب حصر سمع و بصر است بیت
سمع و بصر اوست همیشه بکمال تشریف از و همه جمالست و جلال
سر اگر منزه تنزیه حق کند از صفات خلقیه حق
را ثابت باشد در حالت ظهور در مراتب کونیه و آن
تشبیه است و اگر مشبه اثبات کمالات کند منفی
بود در احدیه و آن تنزیه است بیت
تنزیه کنی و باز تشبیه ذاتست از این و آن یگانه
اطلاق ز قید و قید اطلاق رمزی باشد محققانه
سر تجلیات الهی معطی عارف مکاشف است
که علت معلول علت است بوجهی زیرا که عین معلول ثابت

بود در عالم مضاف طلب کرد از عین علة که او را موجود
کرد اند در خارج تا معلول او باشد و عین علة هم طالب
معلول بود تا بمعلول ظاهر گردد و طلب از طرفین رابط
است میان علة و معلول دیگر علیة علة کمالی است از
کمالات علة و تمام و ظاهر نگردد الا بمعلول و معلولیة
معلول بسبب علیة علة بود و معلولیة معلول حاصل
نشود الا بعلیة علة و امتیاز میان هر دو بتضایف
در باب مضایفین فافهم **سر** ملایکه سماویه عنصریون
اند نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه بخلاف حکماء
فلسفه و جهال دهریه اما ملایکه مهیمیه منور اند بنور
جلال و مرتبه ملایکه مهیمون که طبیعیون اند فوق مرتبه

ملایکه سموات سبعه اند که عنصریون اند و حق تعالی
وصف ملایکه مهیمیه اختصام فرموده و این ملایکه محل
ولایة مظهر اسماء الهیه اند و اسما متقابله و ظهور تقابل
اسما در مظاهر موجوده در خارج تواند بود و این ملایکه
را ملاء اعلی خوانند و اعیان موجودات از نفس رحمانی
متعین اند و تعینات اسمائیه در حضرت علیه الهیه
مقتضی تقابل اند و اگر در باطن تقابل در باطن نبودی
ظاهر نشدی و اجتماع سواد و بیاض در ذهن ممنوع
نیست **بیت** تقابل در شب و در روز هویداست
تقابل در همه اسما هویداست ؛ تقابل چونکه در اسما بدیدست
عجب نبود تقابل گر در اشیاست ؛ اَلرَّحِیمُ وَالمُنتَقِمُ دو

دو اسم اند متقابله از اسماء متقابله اما ذات الهیه از
حیثیت احدیة غنی است از اسما و اشیا وَاللهُ غَنِیٌّ
عَنِ العَالَمِینَ و نفس رحمانی را اسم جامع گفته اند
همچنان که مظهر اسم اعظم اسم اعظم میگویم **سر**
از خم وحدت می تجلی واحد بجامات متعدد در دوراست
و سرستان بزم احدیة احدیة با باده نوشان
مجلس واحدیت حریف **بیت** همه رندان حریف هم دگرند
هم دگر را بنور هم نگرند عین او را بعین او بینند
آن یکی در هزار می شمرند **سر** نامه اسرار معرفت
الهیه و انسانیه مطالعه فرما تا معلوم فرمایی
مراتب اسما و تفاوت درجات اسما و مناصب

موجودات و سر قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسمَاءَ کُلَّهَا و
سر خلافت جمع میان وحدت و کثرت و سر امداد و استمداد
و سر ظهور معلولات بصور علل و سر قوله علیه اِنَّ اللهَ
خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ و تفاوت مدارک در ظهور و تفاوت
استعدادات و این علمی است از اعظم علوم **بیت**
هر که عارف چنین شود بتمام ؛ واقف از خلق و حق بود و السلام
سر معرفت صفات سلبیه مفید معرفت تامه ذات
الهیه نبود و انبیا علیهم السلام و اولیا رضوان الله علیهم
اجمعین بتخلق عارف صفات سلبیه و ثبوتیه اند و خاتم رسل
صلی الله علیه و سلم عارف است بتحقق صفات الهیه و فرق است
میان تخلق و تحقق حصول تخلق نه کسب و عمل بود در تجلی

صفات وصاحب تخلق محل احکام آن تجلی اما تحقق
بصفات الٰهیه بمناسبه ذاتیه تواند بود و متحقق بصفات
مرآة ذات است وجامع مراتب صفات وبوسیله صاحب
تحقق ظاهر شود آثار اسما وصفات در متخلق بیت
گر تخلق ترا ازو باشد خلق وخلقت همه نکو باشد
سر بسم الله الرحمن الرحیم نٓ وَالقَلَمِ وَمَا
یَسْطُرُونَ الف زواو جو واو از نون سر بجون نگاه
کن در جون الف لومیة در واو ولایت مندرج است
وواو ولایت در نون نبوت نون شهادت واو غیب
الف غیب الغیوب وقیل الالف یشار به الی
اَحدیة الذات ای الحق من حیث انه اول الاشیاء

فی اَزَلِ الآزالِ در نقطهٔ ذاتیه وصفاتیه وفعلیه بیت
این سه نقطه در الف یکتا بود آن الف سر دفتر اشیا بود
و حروفات یا منفصل اند یا متصل منفصل شش حروف
اند ا و د ذ ر ز واین حروفات پسته در کتابت
با حرفی دیگر متصل نشوند وامال کشف فرموده اند که از
اسم داود علیه السلام انقطاع او از عالم ما را معلوم شد
واتصال او از جهت معنی اما از اسم احمد یعنی محمد علیه السلام
از حرفین متصله انقطاع او مفهوم است واز حرفین
متصله اتصال ومکشوف بیت آنچه داود داشت در معنی
ظاهر از اسم او بود یعنی وقال تعالی مَا کانَ محمدٌ اَبا اَحدٍ
مِن رِجالِکُم وَلکن رَسُولَ اللهِ بیت

محمد در شریعت نام او دان ولیکن در طریقت احمدش خوان
بیفکن میم احمد در طریقت که تا نامش بدانی در حقیقت
وقال صلی الله علیه وسلم لست کاحدکم وقال علیه السلام کلکم
فی ذاتِ اللهِ حمقیٰ ما قال کلنا فافهم بیت
کنه ذاتش نداند غیر او عارف آن ذات او جز او که بود
سر حقایق عالم در علم وعین مظاهر حقیقت انسانیه اند
وحقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم من کل شیءٍ لبه ولطیفه
مستودع فی هذه المجموعه بیت هر چه در غیب در شهادت بود
همه ایشا بنده اش فرمود وحقیقت انسانیه را ظهورات است
در عالم انسانی بوجه اجمال و در عالم بطریق تفصیل در
عالم او را بصورت روحیه مجرده است مطابقهٔ عقل اول

وصورت قلبیه مطابقهٔ نفس کلیه وصورت نفس حیوانیه
مطابقهٔ طبیعت کلیه وصورة دخانیه لطیفه مطابقه
هیولای کلیه وصورة دمویه مطابقه حاصل آمده میان
مجمل ومفصل وانسان نسخه است جامعه وتختهٔ منتخبه
وآیینهٔ کامله که مرآة حضرتین است واین از عنایات
الٰهیه است در تدبیرات مملکهٔ انسانیه بیت
مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است در آیینه اش صانع مصنوع نمود است
سر روح اعظم روح انسانی بود مظهر اسمای سبحانی بود
واو را در عالم مظاهر است واسما از عقل اول وقلم اعلی
ونور ونفس کلیه ولوح محفوظ واین حقیقت انسانیه ظاهره
است باین صور در عالم کبیر اما در عالم صغیر انسانی

مظاهر دارد و اسما بحسب ظهورات و مراتب در اصطلاح
اهل الله بیت یک یک باتو عیان خواهیم کرد :: آن معانی را
بیان خواهیم کرد :: سر و اخفی اما سر باعتبار آنکه غیر ارباب
قلوب و علماء راسخ ادراک نمیکنند بیت این علم بر کمال
بهر کس نداده اند :: بر عالمان حضرت حق در گشاده اند
و اخفی باعتبار اختفای حقیقه او از عارف غیر معروف
و روح به اعتبار ربوبیه بدن و مصدر حیوة و منبع
فیوضات است بر جمیع قوی نفسانیه اما قلب بتقلب
بیت نقد دل قلب گفته اند از آن :: که منقلب باین و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه :: گاه سرمست در مغان گردد
برزخیست میان حق و نفس حیوانیه بوجهی که با حق دارد

مستفیض است و بوجهی که با نفس دارد مفیض اما
کلمه باعتبار ظهور او در نفس رحمانی همچنانکه ظهور کلمه در نفس
انسانی اما فواد باعتبار نایره او را مبدع اما صدر به اعتبار
تصدر او از بدن و بوجهی که با بدن دارد مصدر انوار است
اما عقل از تعقل او ذات خود را و خالق خود را و تقید
او بتعین خاص و تقید مر جا ادراک کند و بضبط و حصر
متصورات اما نفس بتعلق او به بدن تعلق تدبیر و
تصرف و روح از عالم ارواح مجرده است و آن
دو که جوهر است و مجرد مغایر بدن است و غیر محتاج
در بقا و قوام اما بحسب آنکه بدن صورة اوست و مظهر
مظهر کمالات او محتاج بود بمظهر خود بیت

آینه روشنی بباید :: تا نور جمال او نماید پس وجود
کثرة اسمائیه عین ذات الهیه است ظاهره بحسب شئون
مختلفه بصور اعیان ثابته و اعیان از حیثیت تعینات
علمیه و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجع باعلام اما
به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجود نزد عرفا گفته
اند عین مخلوق عالم است و وجود واجب الوجود است
بیت از جود وجود اوست عالم موجود :: بی جود وجود او نخود
نتوان بود :: و امام علیه السلام در جواب کمیل فرمود
محو الموهوم مع صحو المعلوم بیت بگذر از موهوم و آن معلوم جو
کو بالهای ذوق آن با ما بگو :: اعیان ثابته باعتباری صور
اسماء الهیه اند در حضرة علمیه و به اعتباری حقایق اعیان

خارجیه باعتبار اول نسبت ابدانند به ارواح و باعتبار
ثانی نسبت ارواحند با ابدان بیت
تن و جان زجان عیان کردیم آن معانی نکو بیان کردیم
دل و جان بدور آوردیم نظم و نثر خوش روان کردیم
و اسماء الهیه باعتبار کثرت مستفیض اند از فیض حضرة
الهیه که جامعه اسماست و باعتبار وحدت ذات موصوفه
اند بصفات و اعیان ثابته از حیثیتی که ارواح اعیان
خارجیه اند جهت مربوبیت و ربوبیة مردو دارند
مربوب اسماء الهی اند و مربی صور خارجیه اما اسماء
ذاتیه مفاتیح غیب و شهادة اند مطلقا و اعیان ثابته
مفاتیح شهادت و مفتاح در حالة فتح باب

بحقیقت مفتاح خوانند و آن تعلق ارادتست بتکوین
اشیا و عالم اعیان مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است
و عالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف
و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه
و عالم آخرة مظهر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجه
و انسان کامل مظهر اسم جامع که جامع اسماست **بیت**
کون جامع جامع اسما بود ؛ سید سادات بر اشیا بود
مظهر ذات و صفات کبریا ؛ این چنین داند کسی کز ما بود
پس وحدة و کثرة و وجود و ماهیة متغایر اند
نازکست این سخن نکو دریاب وحدت و وجود موجودند
در واحد موجود و وجود موجود است در کثیر موجود

بغیر وحدت و اگر سایلی گوید که هر موجودی او را وحدتی است
و کثیر موجود او را وحدتی بود چون عشره که واحده است
از عشرات می گویند وحدة عارضهٔ کثرة است نه عارضهٔ
کثیر و معروض کثرت کثیر است نه کثرت و وحدت موجود است
در واحد معدوم بغیر وجود هر آینه وجود غیر وحدت
باشد و کثرة و وجود در کثیر معدوم موجود بغیر وجود اما
وحدت و ماهیة موجودند در ماهیة واحده و ماهیة بغیر
وحدت موجوده در ماهیة مطلقه و وحدة موجود در ماهیة
واحده بغیر از ماهیة من حیث هی الا فرق میان کثرت
و ماهیة هر دو در ماهیة موجودند با قید کثرت و ماهیة
موجوده در ماهیة مطلقة بغیر کثرت و کثرت موجوده

در ماهیة با قید کثرت بغیر ماهیة مطلقه **بیت**
خواجه عاقل چوش تمیزی کند ؛ هم بیان آن و این می کند
پس نزد اصحاب صوفیه احدیة آلهیه مقام جمع وجود است
واحدیة ذات احدیة جمع الجمع و در احدیة ذاتیه جمع اسما
و صفات و مظاهر مستهلک اند اما ذات آلهیه باعتبار
وجوهات غیر متناهیه مقتضیهٔ اسما و صفات است و هر
موجودی از موجودات عینیه ما تحی که وجهی خاص است
ترتیب می یابد و هر موجودی مظهر اسمی است معین خاص
و اسم ذات است با صفتی متعینه نه بحسب مجموع صفات اما
حقیقت انسانیه جامعه تمام اسماء آلهیه است **بیت**
همه اسماء حق در وی پیداست ؛ این معانی بیان آن اسماست

پس هویة آلهیه حقیقت واحده و تجلی واحد و مظاهر
متعدد و آینه متنوع هر آینه تمثالات متکثر و متفاوت
می نماید و مظهر اول عین ثابتهٔ محمدیه است علیه السلام
که مظهر اسم اعظم است و اعیان ثابته که صور اسماء آلهیه اند
در حضرت علمیهٔ آلهیه از تفصیل عین اوست **بیت**
عین او عین جملهٔ اعیان ؛ روح او اصل جملهٔ ارواح
و اعیان ممکنه محل ظهور ظل آلهی اند و فعل حق واحد
و محل فعل متعدد و تعدد اسما بصفات و وحدت
اسما بذات **بیت** تابع عارفان حق می باش
گر بحق مومن و مسلمانی ؛ گرچه اسما مغایرند بصفات
ذات جمله یکیست تا دانی **پس** حقیقت واحده

متعینه می‌نماید بتعینات متکثره و از حیثیت تعینات
اعیان ممکنات ظلالات ظل او و ظل حسی دلیل است
بر ظل معنوی و سایه بی شخص نتواند بود و سایه را
در ظهور محل و شخص و نوری باید و اعیان ثابته محل
ظهور ظل الهی است و موجودات خارجیه ظلالات ظل
او و اهل نظر چون سایه مشاهده کند از آثار و احوال و صور
و اشکال و خصوصیات سایه استدلال نماید بصاحب
سایه اما کیفیة و حقیقة آن نه داند و ان ظل سبب
معرفة حقیقه و ظل نباشد لاجرم گوید إنّ الشّخصَ
معلومٌ لَنا مِن وجهٍ مجهولٌ لَنا مِن وجهٍ **مثنوی**
عقل را معرفت چنین باشد حاصل عمر او همین باشد

و عالم سایهٔ سایهٔ الهیست و سایهٔ سایه سایه پایه
و وجود این سایه وجود اضافیست نور آفتاب اما
مضاف با قمر و از آن رو که ظلال است غیر وجود
حقیقی حق را ست و وجود عالم امریست متوهم بمثل
ظهور شیٔ واحد بصورة شخصیه و بصوره ظلیه نماید **شعر**
آفتابی تافته بر آینه می‌نماید نور او مرآینه
روشن است آینه گیتی نما چون او بیدا شده در آینه
معنی در آینه بنموده او صورتی گشته مصور آینه
عشق در دور است از آن دوران او دایما باشد مدور آینه
آینه چون می‌نماید چون او از همه چیزیست خوشتر آینه
آینه داریم دایم در نظر مظهر ما او مظهر آینه

دلبر سید بود آینهٔ خود که دیده عین دلبر آینه
اگر یکی رو بدو آینه نماید مرآینه در مرآینه بحسب تنوع
احوال آینه تمثال جمال علی‌حده پیدا آید اسما و صفات
متعدد و اعیان متکثر و نماینده و آحد
شعر یک حقیقت در همه اسما بنگر
در همهٔ آینهٔ او را بنگر
چشم ما روشن بنور او بود
یک نظر در چشم مست ما بنگر
موج و دریا و حباب و جوه بین
آب روی ما بعین ما نگر
تم النسخه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدُ لله ربِّ العالمین والصّلوةُ
والسّلام علی خیرِ خلقهِ محمّدٍ و آله اجمعین **شعر**
حور ابنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف
خود بر کف زد آن خال سیه بدان رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد حور ابنظاره نگارم صف زد
المعنی حور اعبارتست ارارواحی که مستعد شهود جمال حضرة
جلال حقند و جمال عبارتست از تجلی ذات بر ذات حق یعنی
هنوز رقم هستی از صفحهٔ صحیفهٔ کاینات معدوم بود و اسم وجود
از موجودات منتفی که سلطان سرادق کان الله ولم یکن
معه شیٔ فقال المحققون الآن کما کان یعنی خلوت خانهٔ
کنتُ کنزاً مخفیاً فاَحببتُ اَن اُعرَفَ فخلقتُ الخلقَ

و هنوز

لا عرف خواست که جمیع کمالات خود را بر نظر خود جلوه
دهد چون خود را بخود بدید هرچه این زمان در کاینات مفصلاً
موجودات در آن تجلی مجملاً مندرج بود پس جمیع اعیان
ممکنات را اگر این زمان از حیثیت عین شهود حقند آن
زمان از علم شهود آن حضرت بود متصرف بیننده را وجه
می خوانند و آلت دیدن را نور میخوانند و دیده شده را
شهود میخوانند و ادراک شهود را علم میخوانند و آن ظاهر
شدن حق را از خود بر خود جمال می گویند اما علو جمال است
و جمال را نیز دو مرتبه است و آن ظاهر شدن نور حقیقت
از جمیع ذرایر کاینات چنانچه در قرآن مجید فرموده است
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ

فِیهَا مِصْبَاحٌ پس برین تقدیر علو جمال از مشاهده جمیع
انبیا محجوبست چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
در جواب ابوذر غفاری رضی الله عنه نورٌ أنّى أراه وکما قال
الله تعالى لا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِکُ الأَبْصَارَ اما
دنو جمال را که ظهور حقیقت از کل اشیا بمتابعت محمد مصطفی
علیه السلام و کثرت تجرید و بدوام تفرید اهل توحید را
مشاهده می افتد چنانچه حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ لِبَاسُهُ خِضْرٌ ابس حور این
جمیع ارواح را گویند که بمتابعت رسول بجمال حضرت غفور
مشرف شدند اللهم ارزقني ولأصحابي رضوان در تعجب
کف خود بر کف زد الصفا رضوان عبارتست از عقول

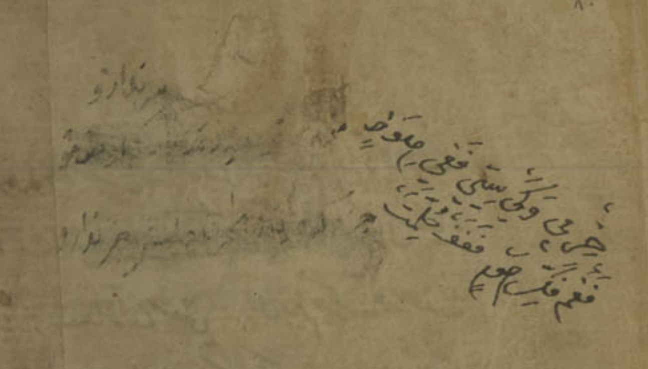
مؤیداند بروح القدس پس عقل بر دو قسم است عقلیت
که لسان حکما و علما بدان ناطق است و آن جوهر لیست
روشن که حضرت خداوند او را در دماغ آفریده است
و کرداینده است نور او را در دل بنور او دل ادراک
غیوب می کند و غیب بر شش نوع است اول غیب
نفس است دوم غیب قلب است سوم غیب روح است
چهارم غیب النبیست پنجم غیب الخفیست ششم غیب
الغیوبست اما غیب الغیوب از ادراک جمیع خلایق مستور است
اما سایر غیوب کاملان محقق و بالغان مدقق را از راه
بصیرت مکشوف می گردد بصیرت قوتیست در دل چنانکه
حس بصر مدرک صور اشیاست بصیرت مدرک بواطن

اشیاست و بصیرت حاصل نمی شود مگر بتنویر آن جوهر
که در دماغ گفته شد که آن عقلست اما عقلی که لسان حکما
بدان ناطق است آن علم نفس است بذات خود یعنی نفس
مدرک اشیاست اما ادراک ذات خود مقصر است هرگاه
که به عنایت حضرت احد و بمتابعت شریعت محمد و بدوام
طاعت و کثرت ریاضت عالم ذات خود گردد و آن
ساعت حکما او را عقل می خوانند و اینکه حضرت خداوند جل
جلاله فرمود يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اشارت باین نفست
پس رضوان عبارت از این عقول است که گفته شد
آن خال سیه بدان زنخدان مطرف زد الصفا خال سیاه
عبارتست از مستی سالک که در جمع بعد از تفرقه حاصل می شود

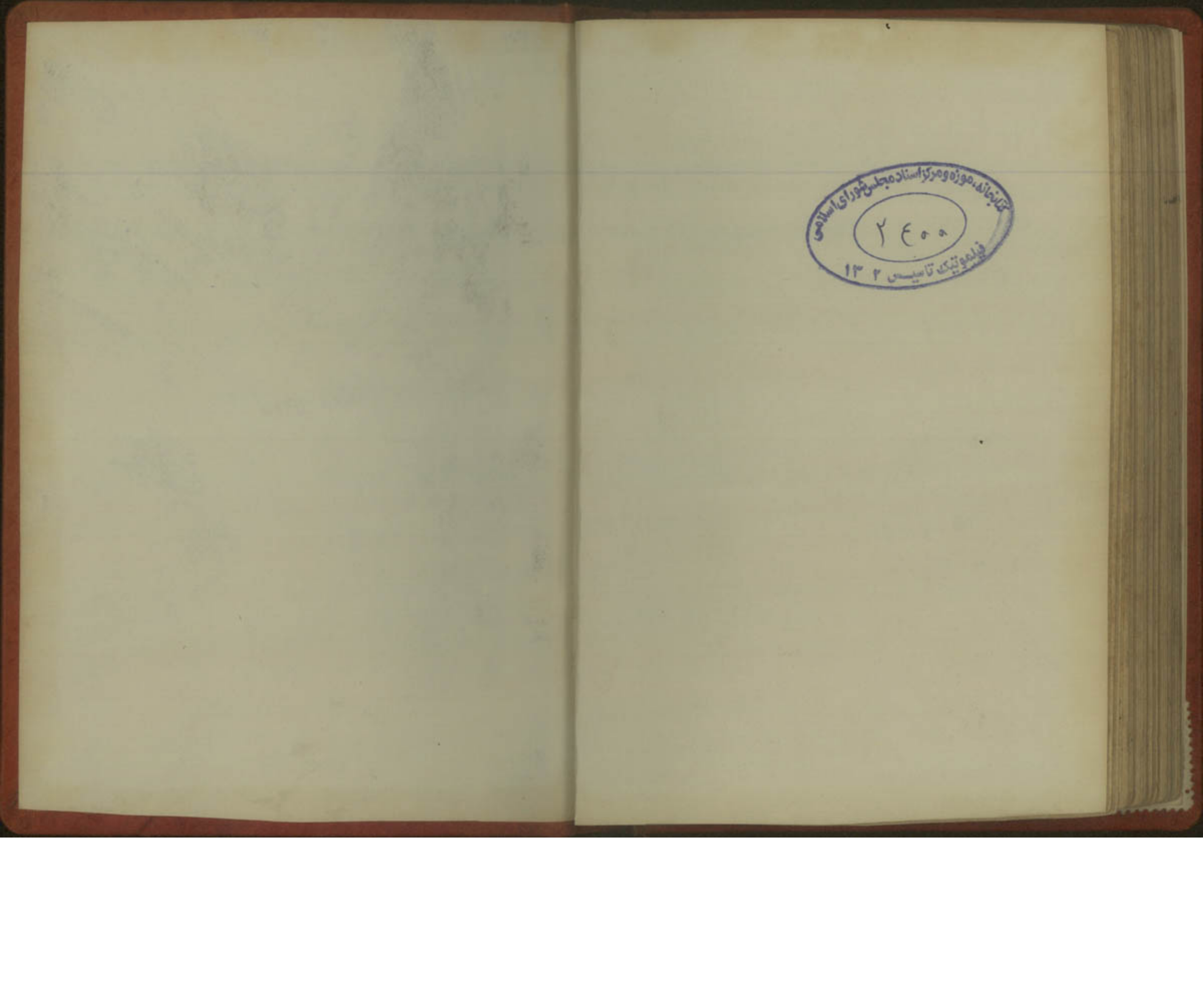
یعنی چون سالک از محظوظات نفسی و مطلوبات طبیعی
از برای وصول بمطلوبات حقیقی انقطاع می کند ابتدا از
کثرت کاینات باید وحدت ذات دیده بر می دوزد
و در مد سواد الوجه در دیده می کشد کحال حقیقی دیدهٔ انوار
او را به پرتو انوار خود مکحل می گرداند دیدهٔ او ناظر انوار
وحدت می گردد و در نظر او جز یک نور نمی آید لاجرم خود را
و جمیع اشیا را در آن نور مستغرق می بیند ترجمان حال او همه
این می شود ای از تو جهان جان منور * در چشم همه توی مصور
در معرض آفتاب رویت * آفاق چو ذرهٔ محقر * لاجرم چون
خود را و جمیع اشیا را یک نور می بیند و تصور می کند که منور
و منور معقود است و عابد و معبود منتفی عظمت وحدت

بر دل او غلبه می کند تصور می کند که غیر او شی دیگر نیست
لاف هستی و دعوی خود پرستی آغاز می کند خال سیاه
عبارتست از آن هستی * ابدال زنیم چنگ در مصحف زد
اعضا ابدال ذات سالک را گویند و مصحف شریعت
محمدی را گویند یعنی چون سالک از خود بر خاسته و با
عدم خود در ساخته مست وحدت دامن گیر شود
چنانچه در بیت اول گفته شد که خود را می دید و غیر خود بیش
در نظر نمی آمد چون از آن شراب نارش آمد و از آن
خواب بیدارش کنند مستیهای ماضی را خود پرستیهای
مجازی داند راه خود بیند دست در شریعت محمدی و مقام
وحدت مشغول و الله اعلم بالصواب و الیه
المرجع والمآب

داعی






کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳ ۲

